

رؤسای زندان اوین در دهه‌ی ۶۰

اوین، بدنام‌ترین زندان ایران قبل و بعد از انقلاب بوده است. در این مقاله می‌کوشم نگاهی داشته باشم به رؤسای این زندان مخوف در دهه‌ی ۶۰. این زندان علاوه بر آن که یکی از بزرگترین محل‌های نگهداری زندانیان سیاسی به شمار می‌رفت، مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌ها و کشتارگاه‌های رژیم در دهه‌ی ۶۰ را نیز در خود جای داده بود.

صادق نوروزی یکی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در ارتباط با اولین بازداشتگاه رژیم پس از انقلاب و رئیس آن که محمدعلی رجایی بود، می‌گوید:

«... کمیته چند اتاق از اتاق‌های مدرسه رفاه را به بازداشتگاه تبدیل کرده بود. مدرسه رفاه به چند قسمت تقسیم شده بود بخشی از آن به محل استقرار امام بدل شده بود، بخش دیگر در اختیار دولت موقت بود و بخش دیگر در اختیار کمیته انقلاب بود. در این بخش چند اتاق به بازداشتگاه بدل شده بود. در مدرسه رفاه شهید رجایی مسئولیت زندان، آیت الله خامنه‌ای مسئولیت اسناد و مدارک و آقای عسکراولادی مسئولیت جواهرات را برعهده گرفته بودند و مردم اگر از خانه سران رژیم اسناد و مدارک پیدا می‌کردند آن را تحویل آیت‌الله خامنه‌ای می‌دادند، اگر طلا، پول و جواهرات می‌یافتند آن را به آقای عسکراولادی می‌سپردند و فراری‌ها در اختیار آقای رجایی قرار می‌گرفتند.»

<http://www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=761>

اولین جلسات دادگاه‌های انقلاب در این مدرسه برگزار شد و اولین احکام اعدام این دادگاه‌ها در پشت‌بام همین مدرسه به مورد اجرا گذاشته شد و سپس محل دادگاه‌ها و اعدام به زندان قصر انتقال یافت.

اما از آنجایی که مهره‌های رژیم از همان ماه‌های اول پیروزی انقلاب، درصدد بسط و اشاعه‌ی سرکوب در کشور و راه‌اندازی زندان سیاسی بودند به بازسازی و تدارک دوباره اوین پرداختند.

فیض‌الله عرب سرخی که از بنیانگذاران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود، به همراه دیگر اعضای این سازمان در آماده‌سازی و تحویل زندان اوین به دستگاه سرکوب رژیم در سال ۵۷ شرکت داشت. او خود بعداً حبس در اوین را هم مانند تعداد دیگری از اعضای این سازمان همچون بهزاد نبوی و مصطفی تاج‌زاده و سعید حجاریان، ابوالفضل قدیانی و ... تجربه کرد. عرب‌سرخی در این مورد می‌گوید:

«پس از انقلاب زندان اوین وبه ویژه بخش‌های اداری آن احتیاج به سازماندهی مجدد داشت که این امر برعهده سپاه گذاشته شد. که در این بخش نیز برخی از اعضای سازمان فعال در سپاه، زندان را آماده کرده به نخستین مسئول آن که توسط مقام قضایی منصوب شده بود تحویل داد.»

<http://www.pezhvakeiran.com/page1.php?id=761>

محمد بروجردی اولین رئیس زندان اوین بهار ۱۳۵۸



محمد بروجردی

محمد بروجردی اولین مسئول زندان اوین پس از راه‌اندازی دوباره‌ی آن، یکی از بنیانگذاران سپاه پاسداران و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود که در اول خرداد ۶۲ در حالی که فرماندهی سپاه کردستان را به عهده داشت، در برخورد با مین کشته شد. وی مدت کوتاهی ریاست اوین را به عهده داشت. در دوران ریاست وی در بهار ۱۳۵۸، کمتر زندانی سیاسی در اوین به سر می‌برد و موج انقلاب و جو ایجاد شده در «بهار آزادی» مانع از آن می‌شد که به دستگیری گسترده‌ی فعالان سیاسی بپردازند. احتمالاً محمدرضا سعادت‌ی یکی از اعضای مرکزیت مجاهدین، تنها زندانی سیاسی این زندان بود.

دوره‌ی ریاست بروجردی بر اوین بسیار کوتاه بود و او پس از تشکیل سپاه پاسداران، مسئولیت معاونت عملیات «پادگان ولی عصر» را که پیشتر به مرکز مستشاری آمریکا تعلق داشت، به عهده گرفت و سپس در مردادماه ۱۳۵۸ برای سرکوب مردم کردستان به این منطقه اعزام شد.

محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ در روستای دره گرگ از توابع بروجرده در خانواده‌ای کشاورز به دنیا آمد و پس از مهاجرت به تهران همراه خانواده‌اش در خیابان مولوی زندگی کرد. وی نتوانست تحصیلات متوسطه را ادامه دهد و در ۱۷ سالگی ازدواج کرد. بروجردی که به شغل لحاف‌دوزی در تهران مشغول بود در سال ۱۳۵۷ در چند رشته عملیات نظامی از جمله انفجار در نیروگاه برق کاخ جوانان منطقه شوش تهران، انفجار رستوران خوانسالار، انفجار اتوبوس نظامی حامل مستشاران آمریکایی، در لویزان و ... شرکت داشت. او هنگام ورود خمینی به کشور حفاظت از او را به عهده گرفت و تا ۱۰ اسفند ۱۳۵۸ که خمینی به قم عزیمت کرد این مسئولیت ادامه یافت.



حمیدرضا نقاشیان در کنار خمینی در مدرسه علوی

حمیدرضا نقاشیان که محافظ ویژه خمینی بود، یکی دیگر از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود که در سال ۵۸ مسئولیت ۲۰۹ اوین را به عهده گرفت و پیگیری پرونده‌ی گروه فرقان به عهده‌ی او گذاشته شد. در همین دوران بود که پای لاجوردی به اوین تحت عنوان «دادستان پرونده‌ی گروه فرقان» باز شد و بعداً مسئولیت حفاظت اوین را به عهده گرفت. نقاشیان می‌گوید او کارت ورود لاجوردی به اوین را صادر کرده است.

محمد کچویی تیرماه ۵۸ تا تیرماه ۶۰

از محمد کچویی به عنوان اولین رئیس اوین پس از انقلاب نام برده می‌شود. کچویی در سال ۱۳۲۹ در روستای حاحی آباد - کچوئین از توابع ری به دنیا آمد و نام خانوادگی‌اش را هم از همان روستای «کچو» گرفت. وی تا کلاس شش ابتدایی به تحصیل ادامه داد و سپس در یک کارگاه صحافی در بازار تهران که مسئولیت آن با محمد خلیل نیا بود مشغول به کار شد. کچویی در همین کارگاه و در نوجوانی با محمد بخارایی (عامل ترور حسنعلی منصور) آشنا شد. وی پس از تبحر در کار صحافی کارگاه خودش را باز کرد و عزت‌الله شاهی که بعداً به عضویت مجاهدین درآمد شاگرد وی بود.



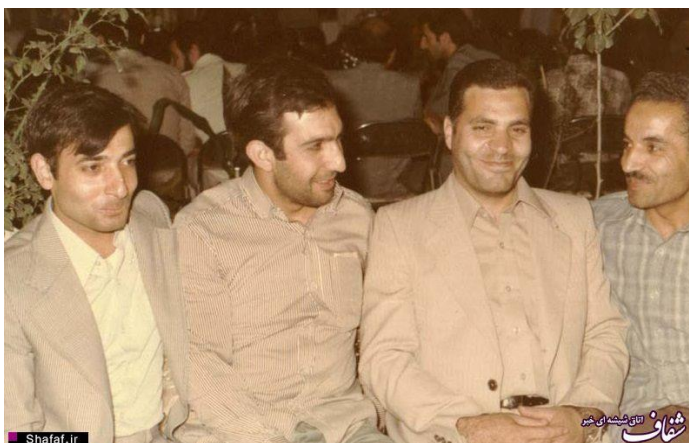
از چپ محمدعلی امانی، اسدالله لاجوردی، محمد حسین زاده و ...

کچویی در ابتدا فعالیت های سیاسی خود را از طریق حزب ملت که دبیر کلی آن با داریوش فروهر بود و خلیل نیا نیز در آن عضویت داشت پیگیری می کرد و سپس به دلیل آشنایی با عزت الله شاهی و جواد منصوری ، جذب گروه های مذهبی شد.

کچویی در سال ۱۳۴۹ و در سن بیست سالگی با فاطمه حسین زاده ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. همسر وی در اثر سانحه تصادف در سال ۱۳۷۹ درگذشت.

عزت الله شاهی در خاطرات خود می نویسد او و کچویی چندین بار سخنرانی های حجت الاسلام جواد منقبی داماد علامه طباطبایی و باجناق علی قدوسی را به هم زدند و ماشین او را در حالی که راننده ی منقبی در آن نشسته بود، به آتش کشیدند.

کچویی، در تاریخ ۲۴ تیر ۱۳۵۱، با اعتراف حسین جوانبخت دستگیر شد. ساواک قصد داشت از طریق او اطلاعاتی درباره ی عزت الله شاهی، به دست بیاورد که فراری بود. کچویی مشروط به توقف فعالیت سیاسی و همکاری با ساواک، پس از یک سال از زندان آزاد شد و بار دیگر در آذر ۱۳۵۳، به دلیل ارتباط با مجاهدین دستگیر شد. این بار به دلیل تکرار جرم، و سیاست ساواک مبنی بر تشدید مجازات ها در سال ۱۳۵۴، دادگاه او را به حبس ابد محکوم کرد. در این دوره، دو برادر همسر وی به نام های حسن و محمد حسین زاده نیز در ارتباط با او دستگیر و به ترتیب به حبس ابد و ۱۵ سال زندان محکوم شدند.



از راست محمدعلی رجایی، عزت الله شاهی، محمد کچویی و محمد حسین زاده

وی بعد از تحولات سال ۵۴ در سازمان مجاهدین، در زندان به ضدیت هیستریک با مجاهدین و نیروهای چپ پرداخت. ضربه ایدئولوژیک به مجاهدین و سپس فروپاشی این سازمان و دستگیری های گسترده در سال های ۵۴ و ۵۵ و شکست مشی چریکی، باعث شد او و دیگر اعضای هیئت های مؤتلفه که مقهور قدرت شاه شده و انگیزه ی تحمل زندان هم نداشتند به سمت رژیم سلطنتی رفته و عفونامه بنویسند. در فاصله ی بهمن ۱۳۵۵ تا مرداد ۱۳۵۶ همراهان و همفکران مؤتلفه همگی بر اساس خط ساواک از زندان آزاد شدند.

کچویی در خرداد ۵۶ در حالی که دو سال و نیم از محکومیت اش را سپری کرده بود از سوی ساواک مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. در حالی که برادران همسرش که هم پرونده اش بودند همچنان در زندان ماندند.

وی در این راه تنها نبود، لاجوردی، بادامچیان، احمد احمد و بسیاری دیگر از همفکران او در همین دوره آزاد شدند. احمد احمد با آن که در درگیری مسلحانه زخمی شده بود حتی به دادگاه نیز برده نشد و آزاد شد. لاجوردی که به ۱۸ سال حبس محکوم شده بود نیز پس از تحمل کمتر از دو سال نیم حبس آزاد شد. پیش از آن در بهمن ۵۵ عسگراولادی، انواری، حاج مهدی عراقی، حاج حیدری، مهدی کروی، قدرت‌الله علیخانی و ... با درخواست عفو از شاه و شرکت در مراسم «شاهنشاهی‌ها سیاس»، آزاد شده بودند. آن‌ها به دروغ مطرح می‌کنند در اثر اوج‌گیری مبارزات مردم و فشارهای بین‌المللی آزاد شدند در حالی که مبارزات مردم از دیماه ۱۳۵۶ اوج گرفت. واقعیت این است که ساواک می‌خواست از آن‌ها در بیرون از زندان علیه نیروهای چپ و مجاهدین استفاده کند اما تحولات پیش رو آنقدر سریع بود که ورق برگشت و آن‌ها به سرعت به حاکمیت و قدرت دست یافتند و کینه‌ها و عقده‌های خود را به سبانه‌ترین شکل نشان دادند و مسئولیت سازماندهی بزرگترین جنایات را به عهده گرفتند.

محمد کجویی در سال ۱۳۵۷، از اعضای کمیته‌ی استقبال از خمینی بود و به همراه صادق اسلامی شوهر خواهر لاجوردی مسئولیت انتظامات و بسیج افراد را به عهده داشت. وی از همان ابتدای بازگشت خمینی به کشور، در مدرسه رفاه و نزد خمینی مشغول کار شد. هاشم رخ‌فر که معاونت کجویی را در زندان اوین به عهده داشت، می‌گوید، کجویی، وی و عزت‌الله شاهی را به کمیته انقلاب اسلامی برد.



کجویی در مدرسه‌ی علوی

کجویی از بهمن ۵۷ تا تیرماه ۱۳۵۸ در دادستانی انقلاب اسلامی تهران که در زندان قصر واقع بود و ریاست آن با مهدی هادوی بود به فعالیت پرداخت. وی در این دوره نقش مهم و کلیدی در بازجویی و رسیدگی به پرونده‌های سران رژیم پهلوی و اجرای احکام اعدام آن‌ها داشت.

کجویی در تیر سال ۱۳۵۸ به ریاست زندان اوین برگزیده شد و تا روز ۸ تیر ۱۳۶۰ که کشته شد ریاست آن را به عهده داشت.

محمد کجویی و دیگر گردانندگان مؤتلفه با زیرپا گذاشتن وعده‌ی انقلاب مبنی بر تبدیل «اوین» به موزه جنایات شاه، سنگ بنای جنایات بعدی را گذاشتند.

آن‌ها با دهان کجی به یکی از اصلی‌ترین شعارهای انقلاب ضدسلطنتی که «آزادی زندانی سیاسی» بود، در حالی که چیزی از انقلاب نگذشته بود، زندانیان صدها زندانی سیاسی شدند و این روند در خرداد ۶۰ سیری صعودی به خود گرفت و اوین تبدیل به قصابخانه‌ی رژیم و یکی از بدنام‌ترین زندان‌های دنیا شد.

اوین در دوران تصدی کجویی نیز مهم‌ترین و معروف‌ترین زندان کشور بود. زندانیان وابسته به رژیم پهلوی از زندان قصر به این زندان منتقل شده بودند و همچنین عاملان کودتای نوزده و زندانیان وابسته به گروه فرقان، مجاهدین، و جریان‌های چپ نیز در همین زندان به سر می‌بردند و روز به روز به تعدادشان افزوده می‌شد.

در ابتدای راه‌اندازی زندان اوین در نظام اسلامی، لاجوردی زیر دست کچویی بود، چرا که وی مسئولیت حفاظت دادستانی را به عهده داشت در حالی که کچویی رئیس زندان اوین بود. بعد از آن که لاجوردی به توصیه بهشتی حکم دادستانی انقلاب اسلامی تهران را گرفت، کچویی زیر دست او قرار گرفت. در اردیبهشت ۵۹ هاشم رخ‌فر معاون و جانشین کچویی به همراه لاجوردی شبانه به منزل محمدی‌گیلانی رفته و به اصرار حکم اعدام خانم فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش را گرفته و همان شب در اوین به مورد اجرا گذاشتند.

کچویی، در همان ابتدای پیروزی انقلاب بسیاری از ارادل و اوباش کمپتهی منطقه ده (علم‌الهدا) را به زندان قصر و اوین برد و این افراد جوخه‌های اعدام و گروه ضربت و بازجویان اوین را تشکیل می‌دادند.

کچویی اگرچه نرم‌خوتر و منطقی‌تر از لاجوردی بود اما با این حال شخصاً به همراه پاسداران، پس از دستگیری‌های گسترده‌ی هواداران ساده و روزنامه‌فروشان مجاهد در پاییز ۱۳۵۹ در ضرب و شتم زندانیان مشارکت داشت. یکی از نمونه‌هایی که شخصاً درگیر آن بودم، موضوع مادر مشهدی حیدر بود. او به عنوان اعتراض نسبت به دستگیری فرزندش علی‌اکبر که شاگرد اول رشته‌ی مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی شریف بود به اوین مراجعه می‌کند. مادر، پس از ضرب و شتم توسط کچویی دستگیر و نزدیک به دوماه زندانی شد. پرده‌ی گوش او به خاطر سیلی‌ای که کچویی به او زده بود، پاره شده بود. من شخصاً او را برای مداوا چند بار نزد متخصص گوش و حلق و بینی بردم و از نزدیک در جریان مداوای گوش وی بودم.

دروغ‌گویی در مورد او توسط نزدیکانش و مسئولان اوین حیرت‌آور است. مهری کچویی خواهر وی که رئیس دفتر فجر بنیاد شهید و امور ایثارگران و نماینده خانواده‌های شاهد قوه قضائیه است با یک دور خیز عجیب و غریب و ادعایی ابلهانه ابتدا مدعی می‌شود: «لیست شهدای هفت تیر با یک پیجر کوچک مخابره به زندان مخابره شد و صدای هلهله و شادی منافقین در اردوگاه صحرایی زندان پیچید. توبه گریگ مرگ است»
تصورش را بکنید زندانیان در اوین در سال ۱۳۶۰ پیجر که هنوز در جامعه‌ی ایران باب نبود داشتند و از بیرون اسامی کشته‌شدگان حزب جمهوری اسلامی را مخابره می‌کردند!

او که بر اساس تعریف‌اش بایستی زندانبان هم بوده باشد در ادامه در مورد برادرش می‌گوید:
«روزی محمد به عنوان سرپرست زندان، با یکی از منافقین برخوردی داشت، و از او خواست تا مقررات را رعایت کند و زندان را بهم نریزد، او با گستاخی هر چه تمام‌تر آب دهان به صورت محمد انداخت سربازان خواستند منافق را تنبیه کنند اما محمد ممانعت کرد و با آقای هر چه تمام‌تر تف را از صورت خود پاک کرد و به او گفت که «این برخورد شما یک برخورد انسانی نیست» و در همین حد بسنده کرد. آن منافق عذر خواهی کرد و شرم‌منده شد در حالی که محمد حاکم بود و قدرت داشت و می‌توانست هر نوع عکس‌العملی نشان بدهد. آخر هم شهید همین مردانگی‌ها و حسن‌ظن‌های بیش از اندازه‌اش شد. یکی از ویژگی‌های محمد این بود که وقتی با زندانیان برخورد می‌کرد خیلی صمیمی بود. گویی زندانیان برادران و خواهرانش بودند. من یک مورد یاد می‌آید و آن این است که مادر یکی از منافقین با داد و فریاد به زندان آمده بود و اعتراض خود را نسبت به دستگیری پسرش اعلام کرد. محمد با حوصله فراوان تمامی پرونده و اسناد مربوط به جنایات پسرش و اینکه چگونه آن پسر منافق در قتل انسان‌های بی‌گناه دست داشته است را به مادر نمایش و توضیح داد و به این وسیله او را قانع کرد. همه می‌گریستند حتی منافقین... بعد از شهادت محمد کچویی، بعضی از زندانی‌های توبه کرده برایش گریه می‌کردند. خیلی از منافقین زندانی و غیر زندانی همان موقع هم کار کاظم افجه‌ای را احمقانه می‌دانستند. از بس که کچویی با زندانی‌هایش مهربان بود.»

<http://navideshahed.com/fa/news/356272>

کچویی روز ۸ تیرماه ۱۳۶۰ و فردای انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی کشته شد و تا آن روز مجاهدین هیچ تروری انجام نداده بودند که پسر آن مادر در «قتل انسان‌های بیگناه دست داشته باشد» و کچویی مادرش را قانع کرده باشد. در آن تاریخ هنوز جریان «توابین» در زندان شکل نگرفته بود. ترور کچویی با توجه به جو موجود در سال ۶۰ و اعدام‌های دسته‌جمعی که در روزهای قبل از ترور در اوین صورت گرفته بود با استقبال عمومی زندانیان اعم از مجاهد و چپ و قرار گرفت.

کچویی در زندان زمان شاه، یکی از اصحاب «کفگیر و ملاقه» بود. آن‌ها درگیری‌های زیادی با زندانیان چپ داشتند و آن‌ها را «نجس» می‌خواندند. در حالی که شکنجه‌گران ساواک را پاک می‌دانستند و چنین رویکرد و نگاهی درگیری‌های زیادی را در زندان به وجود می‌آورد که عامل اصلی آن همین‌ها بودند.
در یکی از درگیری‌ها، موسی خیابانی یک سیلی محکم به او زده بود. وی در دورانی که ریاست اوین را داشت به همان شکل به هواداران مجاهدین سیلی زده و به آن‌ها می‌گفت بروید به موسی خیابانی بگویید.
روز ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ وقتی مرا برای دیدن جنازه‌ی موسی خیابانی و اشرف ربیعی و ... به زیرزمین ۲۰۹ بردند، لاجوردی با اشتیاقی وصف‌ناپذیر می‌گفت: «جای محمد خالی».



محمد حسین زاده

کچویی به همراه لاجوردی و محمد حسین زاده در زندان قصر در سال ۱۳۵۵ بر سر نجس بودن با زنده یاد سعید سلطانپور درگیر شده بودند. این عده در اردیبهشت ۱۳۶۰ با برخورداری از قدرتی که داشتند، مأمورانشان را برای دستگیری سعید سلطانپور به مراسم عروسی وی گسیل داشتند و او را از سر سفره‌ی عقد به اوین آوردند و در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ در اولین سری کشتارهای پس از ۳۰ خرداد او را به جوخه‌ی اعدام سپردند.

کچویی در روزهای پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ درگیر اعدام زندانیانی بود که دسته دسته به جوخه اعدام سپرده می‌شدند و به همین دلیل حتی از رفتن به خانه سربازمی‌زد و همسرش در مراجعه به اوین تنها توانسته بود با او سلام و احوالپرسی کند.

<http://www.farsnews.com/printable.php?nn=13910408000597>

او پس از پیروزی انقلاب و دست‌یابی به قدرت مانند دیگر رهبران مؤتلفه که مسئولیت دادستانی و زندان اوین را به عهده داشتند در آرزوی کشتار و محو مجاهدین بود. او پس از سی خرداد ۱۳۶۰ این فرصت را یافت که همراه با لاجوردی به آرزوی خود جامه عمل بپوشاند. جوخه‌های اعدام از فردای ۳۰ خرداد در اوین به راه افتادند و کچویی در حالی که به لحاظ قضایی هیچ مسئولیتی نداشت با این حال در تمامی دادگاه شخصاً کرده و در اجرای احکام نیز مشارکت داشت.



کچویی، لاجوردی و گیلانی پس از ۳۰ خرداد

غلامحسین حسینی یکی از اعضای مجاهدین که سابقاً هم‌پرونده‌ی کچویی بود و از نزدیک او را می‌شناخت روز ۳۰ خرداد در خیابان در حالی که یک نان سنگگ دست‌اش بود، به عنوان مشکوک دستگیر شده بود. وی در سال ۵۹ هم چند ماهی در اوین زندانی بود. غلامحسین که در شرف آزادی بود در حالی که زندان را ترک می‌کرد با کچویی روبرو می‌شود. کچویی با دیدن او می‌گوید: «به آقا غلام، کجا تشریف می‌برید؟» و مانع آزادی او می‌شود. غلامحسین حسینی پس از تحمل شکنجه‌های بسیار عاقبت در فروردین ۱۳۶۳ اعدام شد. او مدتی در سال ۱۳۵۸ در جنبش ملی مجاهدین نارمک مسئول من بود و در روابط مجاهدین به «غلام مارگیر» معروف بود.

کجویی در حالی در دادگاه انقلاب اسلامی علیه کمالی یکی از شکنجه‌گران ساواک حاضر شد و شهادت داد که اوین بعدها به مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های کشور و یکی از بدنام‌ترین زندان‌های دنیا تبدیل شد. کمالی برای دریافت حقوقش به نخست‌وزیری مراجعه کرده بود که توسط کجویی دستگیر و زندانی شد.

کجویی بستگانش را نیز به اوین برده و هریک مصدر کاری بودند. محمد حسین‌زاده برادر همسرش، مدیریت داخلی زندان را به عهده داشت. او در تمامی دهه‌ی ۶۰ و سیاه‌ترین دوران تاریخ معاصر در همان پست باقی ماند و در جریان کشتار ۶۷ به عنوان مدیریت زندان در این کشتار نقش داشت.

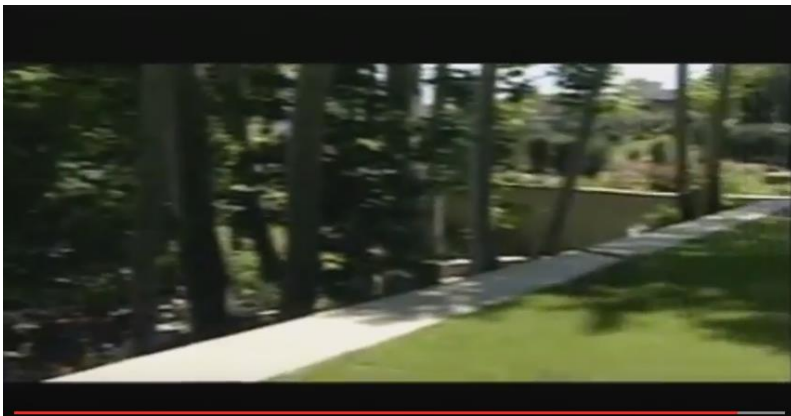
عطاءالله رئیسی خواهرزاده کجویی هم یکی از پاسداران اوین بود. بعد از ترور کجویی، پدرش رمضان کجویی نیز به جرگه‌ی پاسداران اوین پیوست و در ساختمان دادستانی و شعبات بازجویی و اتاق‌های شکنجه حضور یافت. مسئولیت او در آن ایام بردن زندانیان به دستشویی، پخش غذا و کارهایی در این حد بود. او همچنین در راهرو بازجویی برای رعایت محرم و نامحرم‌گاه روزنامه‌ای را به دست زنان زندانی داده و خودش آن سر روزنامه را می‌گرفت و آنان را به دستشویی می‌برد. اما در همین حال به چشم خود می‌دید که مردان بازجو چگونه چند نفری روی یک زندانی زن افتاده و او را مورد شکنجه و ضرب و شتم و ... قرار می‌دهند.



رمضان کجویی، پدر محمد کجویی

وی گاه دست محسن فرزند ۸ ساله‌ی کجویی را می‌گرفت و به راهرویی که شعبات بازجویی و اتاق شکنجه در آنجا قرار داشت، می‌آورد. من در زمستان ۱۳۶۰ روزهای متوالی در راهرو بازجویی و پشت در شعبه و شکنجه‌گاه حضور داشتم و گاه می‌توانستم از زیر چشم‌بند رفت و آمد این افراد و واکنش‌هایشان را ببینم.

کجویی در روز ۸ تیرماه ۱۳۶۰ در حالی که همراه با چند نفر از حکام شرع و لاجوردی بساط دادگاه را در محوطه‌ی باز اوین و کنار استخر و زیر درختان تنومند چنار برگزار می‌کردند، هدف دو گلوله کاظم افجه‌ای قرار گرفت و در دم کشته شد.



محل ترور کجویی در زندان اوین

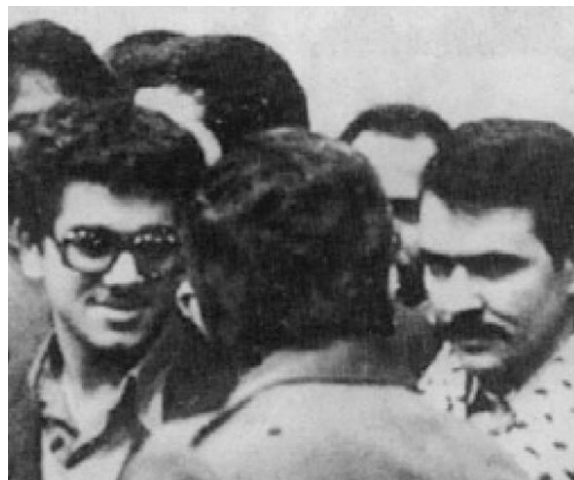
در حادثه‌ی مزبور دو نفر از حکام شرع به نام‌های سیدعلی‌اصغر ناظم‌زاده و سعیدی هدف قرار گرفتند که سعیدی به شدت زخمی شد اما ناظم‌زاده جان سالم به در برد و لاجوردی پشت درخت پنهان شد. ناظم‌زاده علاوه بر اوین،

حاکم شرع جنایتکار کاشان و تعداد دیگر از شهرها بود. او همچنین مدت‌ها رئیس دادگاه امور صنفی بود و در سال ۱۳۷۳ به ریاست دفتر آیت‌الله منتظری رسید و هم‌اکنون عضو مجمع مدرسین و محققین حوزه علمیه قم است که معرکه‌گردان آن سیدحسن موسوی تبریزی جنایتکار است.



سیدعلی اصغر ناظم‌زاده

پس از مرگ کچویی، همکاران او از جمله لاجوردی و معاونانش قدیریان و جولایی دروغ‌های عجیب و غریبی در مورد رابطه‌ی کچویی و افجه‌ای سرهم کردند. به ویژه آنکه مدعی شده‌اند آنها می‌دانستند افجه‌ای هوادار مجاهدین است و کچویی قصد داشت روی او کار کند. در حالی که این موضوع از اساس دروغ است و محال است آنها اجازه می‌دادند یک هوادار مجاهدین در زندان امنیتی اوین کار کند. آنها همچنین مدعی شده‌اند که لاجوردی و دیگر مسئولان دادستانی بارها نسبت به ماهیت افجه‌ای به او هشدار داده بودند اما از آنجایی که وی انسان دل‌رحم و لجبازی بود به توصیه‌ها گوش نکرد و حاضر به خلع سلاح وی نشد. گویا خود لاجوردی و یا قدیریان و ... قادر به خلع سلاح وی نبودند و حتماً بایستی کچویی این کار را می‌کرد و زور آنها به وی نمی‌رسید. لازم به ذکر است که کچویی زیر دست لاجوردی کار می‌کرد. آنها حتی مدعی شدند که هنگام ترور کچویی کلاس درس و پاسخگویی به سؤالات شرعی زندانیان تشکیل داده بودند که دروغی بیش نیست بلکه به خاطر برخورداری از هوای آزاد و استفاده از محیط فرح‌بخش محوطه‌ی اوین، دادگاه را به زیر درخت‌های چنار تنومند و سایه گستر آورده بودند که به خودشان خوش بگذرد. کاظم افجه‌ای هنگامی که به آنها نزدیک می‌شود، دچار هیجان شده و با سر دادن شعار و گفتن «به نام خدا و به نام خلق قهرمان»، توجه آنها را به خود جلب می‌کند و هریک به گوشه‌ای می‌خزند.



کاظم افجه‌ای به همراه مسعود رجوی و ابوجهاد

این دروغ‌ها تا آنجا بود که حتی صدای هاشم رخ فر، معاون کچویی و باجناق قدیریان و عزت‌الله شاهی هم در آمد. وی در مورد چگونگی ترور کچویی می‌گوید:

«ببینید در این چند سال درباره نحوه ترور محمد خاطرات زیادی نقل شده است که اصلاً هم درست نیست و حقیقت ندارد. یکی از این خاطرات برای آقای جولایی است که من واقعا نمی‌دانم ایشان بر چه اساسی این حرف‌ها را بیان کرده است. آن زمان آقای جولایی هم در زندان اوین سمت خیلی مهمی را نداشت و پائین نزدیکی‌های در محل دفترش بود و اصلاً به بالا و آن طرف که ترور محمد انجام شده بود ایشان کاری نداشت که در صحنه باشد و بخواهد حرفی بزند. محمد هم فرد ساده‌ای نبود که گول افرادی مثل افجه‌ای اینها را بخورد و از روی سادگی و این حرف‌ها کاری را انجام دهد. انصافاً تنها صفت‌هایی که در محمد نبود همین سادگی و زودباوری بود. اتفاقاً پسر باهوش و زیرکی هم بود.

آن روز صبح ما در اوین شرایط ویژه‌ای داشتیم و بخشی از زندانیان در محوطه مشغول بازجویی و محاکمه بودند. چون عده‌ای تازه در خیابان‌ها دستگیر شده بودند و عده‌ای هم به دلیل شبکه‌ای که در زندان درست کرده بودند و شبکه کشف شده بود مشغول محاکمه بودند. افجه‌ای از چند وقت قبل گفته بود پایش شکسته است و گچ گرفته بود. اسلحه هم از افجه‌ای گرفته شده بود چون به او مشکوک شده بودیم و اسلحه هم نداشت. بعد رفته بود از یکی از محافظین به بهانه اینکه اسلحه‌اش را ببیند اسلحه گرفته بود و آمده بود در محوطه تا اعضای شاخص دادستانی همانند آقایان محمدی گیلانی و لاجوردی و غفارپور و ... را ترور کند. محمد مانع کارش می‌شود تا عده دیگری شهید نشوند و می‌خواست اسلحه را از افجه‌ای بگیرد که تیری به شانه محمد می‌زند و تیر دیگر به سر محمد برخورد می‌کند و محمد به شهادت رسید. بعد محمد را سریع به بیمارستان اعزام کردند و افجه‌ای هم توسط آقای لاجوردی بازداشت شد و لاجوردی برداشت افجه‌ای را به طبقه سوم اتاق خودش برد. یکی از بچه‌ها هم رفته بود کمک لاجوردی که افجه‌ای از فرصت سوء استفاده کرده بود و با خطی که گرفته بود خودش را از بالا به پائین پرتاب کرد و بعد از چند ساعت فوت شد.

من رابطه بین افجه‌ای با مهدی آسمان تاب و حسین مهرزی را می‌دانستم و وقتی سراغ آسمان تاب رفتم دیدم مشغول سان دیدن در داخل گروهی از بچه‌هاست و اسلحه هم دارد. بازداشتش کردم و اسلحه‌اش را هم گرفتم و بعد اعتراف کرد که از طرف سعادت‌ی خط می‌گرفته‌اند برای شورش در زندان و با افجه‌ای و مهرزی هم دست بوده‌اند. بازداشت که شد برخی از شبکه‌های دیگر داخل زندان هم لو رفت. بعد توسط آقای محمدی گیلانی سعادت‌ی مجدداً محاکمه شد و به دلیل مشارکت در ترور و شهادت شهید کجویی محکوم به اعدام شد و حکمش در مرداد همان سال اجرا شد.»

<http://shahidkachoee.com/1395/07/12>

عطاالله رئیسی خواهرزاده کجویی و از پاسداران حاضر در زندان اوین در تیرماه سال ۶۰ نیز به خبرنگار تسنیم گفت: «دو پای کاظم افجه‌ای شکسته نبود و فقط یکی از پاهایش شکسته شده و در گچ بود. این هم که گفته می‌شود همکاران و دوستان کجویی از جمله لاجوردی و غفارپور درباره تهدید افجه‌ای به او تذکر داده بودند و کجویی لجبازی کرد، صحت ندارد و من از دوستانش چنین چیزی نشنیده‌ام. وی با بیان اینکه افجه‌ای با کلت رولور کجویی و دیگر افراد را هدف قرار داد گفت: کجویی ۵ روز قبل از واقع ۳۰ خرداد به همراه من به قم آمد و همان شب به تهران برگشتیم. فردای آن روز باهم به اوین رفتیم و پس از آن حدود ۱۵ روز از اوین خارج نشد و من هم در این مدت همراهش در اوین بودم.»

tasnimnews.com/fa/news/1393/06/04/474464

مهری کجویی خواهر محمد کجویی که در دروغ‌گویی دست همه را از پشت بسته، می‌گوید:

«در يك تصادفی افجه‌ای از يك بلندی پرت و دست و پایش شکسته شده بود و محمد به خرج خودش شاید حدود پانزده هزار تومان از پولی که از فروش دکانش به دست آورده بود، خرج مداوای او کرده بود و دستش را سالم کرد ولی باز مورد حمله ناجوانمردانه همان شخص قرار گرفت و شهید شد.»

<http://navideshahed.com/fa/news/356272>

افجه‌ای پایش شکسته بود و دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلامزاده، یکی از بهترین جراحان ارتوپدی ایران، زندانی و رئیس بهداری اوین بود. افجه‌ای هم پاسدار اوین بود. دکتر شیخ‌الاسلامزاده بدون کوچکترین هزینه‌ای پای او را درمان کرد.

محسن کجویی واقعی‌ترین توصیف را در مورد چگونگی ترور پدرش در قالب یک فیلم مستند می‌کند.

<https://www.youtube.com/watch?v=imjnRjMqsPo>

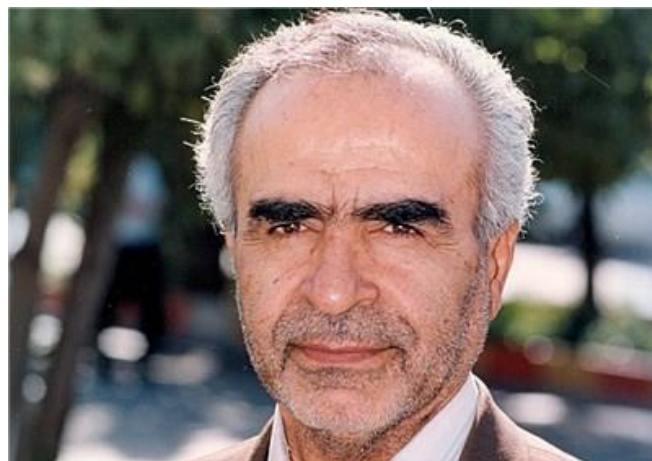
در آخر سال ۶۰ در حسینیه اوین، احمدرضا کریمی عنصر خودفروخته به ساواک و دستگاه امنیتی رژیم که به «تواب دو نظام» معروف بود و شخصیت بسیار پلیدی داشت به عنوان یکی از افتخارات و نشانه‌های تیزهوشی‌اش عنوان کرد که وقتی در سلول‌های انفرادی ۳۲۵ اوین نگهداری می‌شد، به نوع رابطه‌ی کاظم افجه‌ای که پاسدار ۳۲۵ بود با سعادتی مشکوک شده و به مقامات زندان اطلاع داده بود. احمدرضا کریمی را مدتی با نام مستعار، هم‌سلول تقی‌شهرام کرده بودند تا از او حرف بکشند. تقی‌شهرام از دوران شاه با ماهیت او که به خدمت ساواک در آمده بود و انقلابیون را به تور دستگاه امنیتی می‌انداخت، آشنا بود، اما او را به قیافه نمی‌شناخت. تا این که از طریق پاسداری که در زندان به خاطر برخورد با او به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بود، متوجه‌ی نام اصلی احمدرضا کریمی شد و او را با داد و فریاد و کتک از سلول بیرون کرد. پاسدار مزبور نیز بعداً شناسایی و اعدام شد. پس از این ماجرا، احمدرضا کریمی مدتی در سلول‌های ۳۲۵، که به اوین قدیم معروف بود، سعادتی را زیر نظر داشت. فرمان عملیات نه از سوی سعادتی بلکه از طرف محمد ضابطی مسئول بخش اجتماعی مجاهدین به کاظم افجه‌ای ابلاغ شده بود و اسلحه‌ی کمری را نیز ضابطی شب قبل به او داده بود. صبح هشت تیر به خاطر حساسیت‌هایی که از قبل و به ویژه پس از گزارشات احمدرضا کریمی، روی کاظم افجه‌ای به وجود آمده بود و پس از هفت تیر دو چندان شده بود، او را خلع سلاح کردند.

دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم از کچویی به عنوان «پدر توابین» یاد می‌کنند که دروغی بیش نیست. هنگامی که او به قتل رسید هنوز جریانی به عنوان «توابین» در زندان نبود که او بخواند «پدرشان» باشد. تنها چند زندانی فرقانی که پس از دستگیری توبه کرده و به همکاری با رژیم پرداخته بودند و حمید جعفری یکی از وابستگان جریان «اشرف دهقانی» کس دیگری به جرگه‌ی «توابین» نپیوسته بود که از او به عنوان «پدر توابین» یاد شود. این‌ها دروغ‌هایی است که بعدها دستگاه تبلیغاتی رژیم سرهم کرد. در دورانی که کچویی زنده بود، هواداران جریان‌های سیاسی در زندان مراسم صبحگاهی اجرا می‌کردند، سرود می‌خوانند و ... چرا که گروه‌های متبوع‌شان در بیرون از زندان به فعالیت مشغول بودند و حضور علنی در جامعه داشتند. گاهی اوقات حتی نشریاتی مانند مجاهد هم به صورت قانونی به زندان راه می‌یافت.

ضدیت کچویی با مجاهدین تا آنجا بود که در وصیت خود که در ۲۶ آبان ۵۹ نوشته شده، روی نابودی آن‌ها تأکید کرده است. «شدیدا معتقدم که مجاهدین خلق با توجه به معیارهای باطلی که دارند ناحق‌ترین و باطل‌ترین گروه‌ها هستند اگر هدایت شدنی هستند خداوند آن‌ها را هدایت کند وگرنه نابود کند و معتقدم بدترین دشمن در حال حاضر برای جمهوری اسلامی که حاصل خون بیش از ۷۰ هزار شهید می‌باشد همین مجاهدین هستند.»

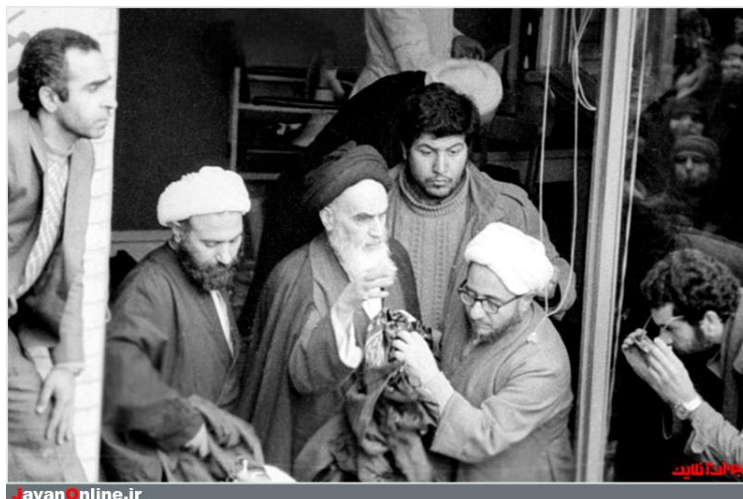
<http://www.isna.ir/news/92040804524>

ابوالفضل حاج حیدری ۶۰ تا ۶۱



بعد از کشته شدن کچویی، ابوالفضل حاج‌حیدری در تیرماه ۱۳۶۰ به ریاست اوین رسید. ابوالفضل حاج‌حیدری متولد ۱۳۱۹ در تهران بود. منزل آن‌ها در بی‌سیم نجف‌آباد بود. وی پس از پایان دوران ابتدایی در بازار تهران (اول ناصرخسرو) به شاگردی دایی‌اش حبیب‌الله عسگرآولادی که به تجارت برنج، روغن و حبوبات اشتغال داشت پرداخت. وی در جریان ترور حسنعلی منصور نخست‌وزیر دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. در بهمن ۱۳۵۵

به همراه عسگراولادی و حاج‌مهدی عراقی و ... از شاه تقاضای عفو کرد و در مراسم «شاهنشاه سپاس» شرکت کرد. او پس از آزادی از زندان ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. حاج‌حیدری همچون دیگر اعضای مؤتلفه به شدت از مبارزه بریده بودند و به دنبال زندگی شخصی خود بودند اما موج انقلاب ضدسلطنتی و نبودن اراده‌ی سرکوب در رژیم پهلوی او را همچون دیگر اعضای مؤتلفه به میدان آورد و عملاً اداره تظاهرات‌ها را به دست گرفتند و دیری نگذشت که مقدرات مردم و کشور به دست آنها افتاد. پس از انتشار نامه‌های سنجابی، بختیار و فروهر و حاج‌سیدجوادی به شاه، خمینی که متوجه عدم پیگرد آنها شد در پیامی به روحانیون و بازاری‌ها گوشزد کرد که شرایط برای مقابله با رژیم شاه آماده است و چنانچه از اوضاع برمی‌آید پیامی هم ندارد. در شرایطی که ارزیابی‌ها دال بر بحران شدید رژیم سلطنتی بود و دیگر مطمئن بودند رژیم پادشاهی رفتنی است و شانسی برای ادامه‌ی بقا ندارد او نیز همراه با نزدیکانش به صحنه آمدند. از آنجایی که حاج‌حیدری به خانواده‌هایی که می‌رفتند قدرت را در دست بگیرند، نزدیک بود در «کمیته استقبال از امام» عضویت یافت و پس از استقرار خمینی در مدرسه علوی و رفاه یکی از گردانندگان آن‌جا شد.



حاج‌حیدری نفر اول سمت چپ- مدرسه علوی

پس از ترور محمد کجویی در ۸ تیرماه ۱۳۶۰، او با نام مستعار حسنی رئیس زندان اوین شد و تا سال ۱۳۶۱ در این سمت باقی ماند.

ابوالفضل حاج‌حیدری که در واقع نوجوی عسگراولادی محسوب می‌شد در اوین تنها نبود برادرش عزیز و پسر عمویش محمد حاج‌حیدری نیز از بازجویان و شکنجه‌گران بیرحم اوین بودند. اعظم حاج‌حیدری خواهر محمد و عموزاده‌ی ابوالفضل و عزیز توسط آنها تحت بازجویی و شکنجه‌ی شدید قرار گرفت. او بین سال‌های ۶۰ تا ۶۵ دوران سختی را در زندان سپری کرد و حتی مورد تعدی جنسی هم قرار گرفت و مدت‌ها در سلول‌های انفرادی اوین و قبرهای قزلحصار به سر برد.

ابوالفضل حاج‌حیدری پس از ترک اوین به «کمیته امداد امام» پیوست و سمت‌های گوناگونی را در این کمیته به عهده گرفت. او همچنین «عضو هیئت علمی» نمایندگان اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، عضو هیئت رئیسه اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، و یکی از معتمدین خمینی و خامنه‌ای در اصناف و بازار بود. وی در اسفند ۱۳۹۲ در تهران در پی یک بیماری سخت درگذشت. در زندگی‌نامه‌هایی که از وی انتشار یافته، هیچ اشاره‌ی به ریاست وی بر زندان اوین نشده است.

حاج محمد جوهری فرد ۶۱ تا ۶۳



محمد جوهری فرد با نام مستعار مهدوی پس از ابوالفضل حاج‌حیدری در سال ۱۳۶۱ ریاست زندان اوین را به عهده گرفت. وی و حاج‌حسینی با توجه به حضور لاجوردی در اوین، عملاً کاره‌ای نبودند و رتق و فتق امور به دستور لاجوردی صورت می‌گرفت. این دو برخلاف کچویی شخصیت مستقلی نداشتند و گوش به فرمان لاجوردی بودند. مسئولیت جوهری فرد بیشتر اداری بود و در ضرب و شتم و شکنجه و ایجاد محدودیت برای زندانیان شخصاً دخالتی نمی‌کرد. با این حال به دیگر زندان‌ها نیز سرکشی می‌کرد. او یک بار در تابستان ۱۳۶۲ از سلول من در گوهردشت بازدید کرد. وی نسبت به دیگر پاسداران و مسئولان زندان شیک‌پوش بود.

او نیز در دوران شاه چند سالی را در زندان قصر زندانی بود و در ورزش باستانی دستی داشت. جوهری فرد تا بهار ۱۳۶۳ ریاست اوین را به عهده داشت. وی که جزو اعضای مؤسسه‌های مؤتلفه بود جایش را به محمدعلی امانی دیگر عضو هیات مؤتلفه داد که پدرش از اعضای هیات مؤسس این جریان بود. حاج جوهری فرد در زمینه آهن‌آلات ساختمانی و صنعتی فعال بود و دفتر کارش در خیابان ۱۵ خرداد تهران نیش پامنار ساختمان جعفری بود. او همچنین در زمینه‌ی میلمان و وسایل بازی و اسباب بازی نیز فعالیت داشت. جوهری فرد نیز همچون حاج‌حیدری در اسفند ۹۲ درگذشت. نمی‌دانم چرا مرگ او خیلی سر و صدا نکرد.



از راست جوهری فرد (کت قهوه‌ای) اسدالله جوردی و اسدالله جولایی (پشت سر لاجوردی سیدعباس ابطحی محافظ وی)

محمدعلی امانی سال ۱۳۶۲



محمد علی امانی متولد ۱۳۳۹ در تهران یکی از فرزندان سعید امانی همدانی از رهبران حزب جمهوری اسلامی و مؤتلفه اسلامی است. امانی همچون دیگر رهبران مؤتلفه و فرزندانشان از گردانندگان و مهره‌های اصلی اوین و دادستانی انقلاب و پشتیبانانشان در سال‌های اولیه دهه ۶۰ بود.

محمدعلی امانی به خاطر وابستگی‌های خانوادگی در سال ۵۷ عضو کمیته استقبال از خمینی شد که معرکه‌گردان آن مؤتلفه اسلامی بود. وی به خاطر شناختی که از کجویی در کمیته استقبال از خمینی داشت، در تابستان ۵۸ پس از تصدی ریاست اوین توسط کجویی به وی پیوست و در اوین مشغول کار شد.

لاجوردی از بدو شروع کار در اوین، تلاش می‌کرد برای تحکیم پایه‌های قدرت‌اش در اوین و دادستانی تا آنجا که ممکن است نزدیکان و افراد مورد اعتمادش را در کنار خود داشته باشد. خواهر لاجوردی زنعومی امانی بود و از طریق پیوند خانوادگی هم آن‌ها پشت یکدیگر را داشتند.

بر همین اساس بود که محمدعلی امانی ابتدا در بخش معاونت اجرایی دادستانی که توسط حاج احمد قدیریان داماد عمه‌اش یکی از خشن‌ترین چهره‌های دادستانی اداره می‌شد، به کار گرفته شد. گروه ضربت و اجرای احکام اوین از زیر مجموعه‌های معاونت اجرایی بودند. گروه ضربت نقش اساسی در حمله به خانه‌های مردم و دستگیری‌های شبانه داشت و اجرای احکام مسئولیت جوخه‌های اعدام را به عهده داشت. در واقع محمدعلی امانی از همان ابتدای سال ۶۰ نقش مستقیمی در دستگیری، شکنجه و کشتار مردم میهن‌مان داشت.

جواز حمل سلاح نیز توسط معاونت اجرایی دادستانی صادر می‌شد. امانی در این رابطه می‌گوید:

«آن روزها دادستانی انقلاب برای مسئولان، جواز حمل سلاح صادر می‌کرد. روزی نزد شهید رجایی رفتم تا ایشان فرم مخصوص را پر کند که به ایشان سلاح تحویل داده شود. اوایل انقلاب بود و یکی از سؤالات آن فرم این بود که: چقدر خودتان را حزب‌اللهی می‌دانید؟ شهید رجایی در پاسخ نوشته بود: «اگر هم حزب‌اللهی باشم، از لاجورد لاجوردی‌هاست!»

<http://www.mashreghnews.ir/fa/news/621377>

او سپس مدتی در امور اطلاعاتی دادسرای انقلاب مشغول به کار شد و جنایات زیادی را سازماندهی کرد. چیزی نگذشت که وی به معاونت سیاسی لاجوردی رسید. از این که لاجوردی به عنوان «قصاب تهران» چه نیازی به مشاوره‌ی سیاسی داشت می‌گذرم اما یک جوان تازه کار بی‌تجربه در حساس‌ترین روزهای تاریخ میهن‌مان چه مشاوره یا کمکی به لاجوردی می‌توانست بکند؟

در تابستان ۶۲ در اثر فشارهای آیت‌الله منتظری، و بازدیدی که نمایندگان ایشان و شورای عالی قضایی از زندان قزلحصار داشتند، تغییر و تحولات عمده‌ای در امر اداره‌ی زندان‌ها و سیستم قضایی و امنیتی به وجود آمد که عمر آن بسیار کوتاه بود. در این تاریخ مسئولیت امنیتی و اداره‌ی زندان‌های مرکز از لاجوردی گرفته شد و ریاست زندان‌های قزلحصار، گوهردشت و اوین تغییر کردند و عاقبت در دیماه ۶۳ لاجوردی از پست دادستانی انقلاب مرکز نیز برکنار شد.

در این فاصله محمدعلی امانی که تنها ۲۴ سال داشت به خاطر نزدیکی به لاجوردی و اعتمادی که به او داشت، جانشین محمد جوهری فرد شد.

امانی در رابطه با نقش خود در اوین می‌گوید:

«یکی از حکم‌هایی که من از شهید لاجوردی گرفتم، مسئولیت زندان اوین بود که در سال ۶۳ گرفتم و حکم دیگر در ارتباط با کارهای اجرایی دادسرای انقلاب بود که در دو مرحله این توفیق را داشتم در ارتباط با کارهای اجرایی دادسرای انقلاب انجام وظیفه می‌کردیم. یک مرحله در ارتباط با کارهای اطلاعاتی دادسرا بودیم و مرحله بعد هم معاونت سیاسی «شهید لاجوردی» را داشتم. در آغاز سال ۶۳ با توجه به شرایطی که در آن وقت به وجود آوردند و زندان را بطور کلی به سازمان زندان‌ها واگذار کردند. در زمان مسئولیت من بود که زندان اوین را به سازمان زندان‌ها تحویل دادیم و بعد از آن شهید لاجوردی حکم معاونت سیاسی شان را دادند که در خدمتشان بودیم تا زمانی که ایشان از دادستانی انقلاب برکنار شدند. وقتی که ایشان برکنار شدند بطور طبیعی کلیه معاونت‌هایشان هم برکنار شد.»

<http://www.rajaneews.com/detail.asp?id=94331>

محمدعلی امانی در آبانماه ۱۳۹۱ با رای اکثریت بیش از دو سوم آرای شورای مرکزی حزب مؤتلفه‌ی اسلامی به جای پسرعمه و شوهرخواهرش اسدالله بادامچیان به عنوان قائم مقام دبیرکل این حزب انتخاب شد. وی از سال ۷۲ عضو شورای مرکزی حزب بوده و سه دوره مسئولیت دبیر اجرایی، معاونت تشکیلات، معاونت تبلیغات، دبیر شهر تهران و ... از جمله سوابق قبلی وی در این حزب است. از دیگر سوابق وی می‌توان به مسئولیت اجرایی شورای هماهنگی نیروهای انقلاب اسلامی (گروه پشتیبان فهرست آبادگران در شورای اسلامی شهر دوم، مجلس هفتم و ریاست جمهوری نهم) و مسئولیت اجرایی ستاد انتخابات جامعه روحانیت مبارز در چندین دوره اشاره کرد.

برای درک بهتر شخصیت کسی که در حساس‌ترین شرایط، مشاور سیاسی لاجوردی بوده و مسئولیت دستگیری و کشتار زندانیان را به عهده داشته به چند مورد از ادعاهای وی می‌پردازم تا سطح دانش و معرفت قائم مقام یکی از مهم‌ترین احزاب سیاسی کشور معلوم شود.

وی در مورد تلاش‌های مجاهدین پس از مجازات لاجوردی می‌گوید:
«منافقین بعد از ترور شهید لاجوردی گروهی را فرستاده بودند که جنازه ایشان را ببرند آلمان و برنامه‌ریزی کرده بودند که در مقابل تلویزیون بگویند که ما جسد لاجوردی را هم آوردیم! ما همان شب اطلاع یافتیم و آنها را دستگیر کردیم، می‌خواستیم بگویم اینقدر کینه داشتند که به جسدش هم نمی‌خواستند رحم کنند!»

<http://www.shoma-weekly.ir/fa/news/3723>

این اظهارات در نشریه الکترونیکی «شما» ارگان رسمی مؤتلفه پس از انتخاب او به قائم مقامی دبیرکل این حزب و به تاریخ ۲۹ آذرماه ۱۳۹۱ آمده است.

تصورش را بکنید مجاهدین گروهی را از عراق به داخل کشور بفرستند تا جنازه‌ی لاجوردی را که در میان تدابیر امنیتی بود، ربوده و به کشور آلمان برده و در مقابل تلویزیون‌های اروپایی نشان دهند!
پرسشگر هم از وی نمی‌پرسد نام افرادی که دستگیر شدند چه بود؟ چه بر سرشان آمد؟ چرا در مورد آنها اطلاع رسانی نشد؟ مگر اتحادیه اروپا و آلمان «ام‌القرآ» اسلامی است که بشود چنین شوهایی را در آنجا ترتیب داد و تلویزیون‌های اروپایی نیز به پخش آن مبادرت کنند؟

از این گذشته پرسشگر از وی نمی‌پرسد در سال ۷۷ شما چه کاره بودید که همان‌شب مطلع شده و افراد را دستگیر کنید؟ امانی همچنان در رویای روزهای سیر می‌کند که دسته دسته جوانان میهن را دستگیر و روانه‌ی جوخه‌های اعدام می‌کردند.

می‌توانید حدس بزنید فردی با این ذهنیت و چنین سطحی از دروغ‌گویی و مهمل‌بافی وقتی در میان‌سال‌ی چنین سخنانی را بر زبان می‌آورد در جوانی و در دورانی که قدرت داشته چه بر سر مردم آورده و چه جان‌هایی را برای به کرسی نشاندن سناریوهای غیرواقعی‌اش ستانده و چه زندگی‌هایی را نابود کرده است.

معاون سیاسی لاجوردی در دهه‌ی ۶۰ و قائم مقام حزب مؤتلفه‌ی اسلامی در پاسخ پرسشگر که می‌پرسد:

«اشارت شما که مبارزات سال ۵۷ تا ۶۰ رو دیده‌اید، جریان‌ات نفاق آن زمان را دیده‌اید و فعالیت عوامل منافقین را در خیابان‌های تهران از نزدیک مشاهده کرده‌اید، در اغتشاشات فتنه سال ۸۸ چه چیزی وجود داشت و چه نشانه‌هایی بود که حضور دوباره سازمان منافقین را درک کردید؟»

می‌گوید:

«ببینید اساساً حرکت انقلاب پس از مبارزه با رژیم شاه و عواملش با جریانات معاندی روبرو شد که همگی آنها در پس پرده به نوعی هم دست یکدیگر بودند. جریانات حزب توده، حزب فداییان خلق، منافقین و... بعد جریان شوم سال ۷۸ که جریان بسته ای بود که رونمایی هم شد و برای براندازی نظام اقدام کرد و بعد هم جریان سال ۸۸، این‌ها در امتداد یکدیگر بودند. دشمن يك روز در لباس فدایی خلق است، يك روز در لباس منافق خلق است و يك روز هم در لباس فتنه ۷۸، يك روز در لباس فتنه ۸۸ و همینطور ادامه دارد.»

ادعای همدستی مجاهدین و حزب توده و «حزب فداییان خلق» در سال‌های اولیه انقلاب با یکدیگر و «هم دستی یکدیگر» در حالی صورت می‌گیرد که حزب توده و «فدائیان اکثریت» در سال‌های فوق از «هم‌دستان» رژیم بوده و به قول خودشان «جبهه متحد» هم تشکیل داده بودند و فرخ نگهدار مسئول سازمان فداییان خلق «اکثریت» به اوین آمده با لاجوردی گفت‌وگو می‌کرد و با سیدحسین موسوی تبریزی دادستان جنایتکار نظام دیدار و گفتگو می‌کرد. علی عمویی یکی از اعضای مهم دفتر سیاسی حزب توده با لاجوردی دیدار و گفتگو می‌کرد و دادستانی انقلاب ارتش رابطه‌ی نزدیکی با کبیری و عطاریان اعضای حزب توده در ارتش داشت.

تلاش امانی برای همدست نشان دادن مجاهدین با فداییان اکثریت و حزب توده در سال ۶۰ به اندازه‌ی ادعای بعدی وی مبنی بر این که تظاهرات دانشجویی سال ۷۸ و جنبش اعتراضی مردم در سال ۸۸ در «امتداد» حرکت گروه‌های فوق بوده، غیرواقعی است.

مقامات دادستانی انقلاب به تأسی از خمینی و رهبران نظام از همان ابتدا هیچ ابایی از دروغ‌گویی و طرح اتهامات واهی علیه مخالفان‌شان نداشتند.

قائم مقام حزب مؤتلفه اسلامی در ارتباط با قتل بیرحمانه‌ی ندا آقا سلطان که صدها میلیون انسان در سراسر دنیا از طریق کانال‌های خبری شاهد آن بودند، سناریوی تنظیمی رژیم را پیش کشیده و می‌گوید:

«بعد شما می‌بینید فلان کس کشته می‌شود، بعد برایت سنوال مطرح می‌شود که این در کجا کشته شده است؟ سلاح متعلق به چه کسی بود؟ چطوری کشته شد؟ اصلاً قرار نبود کشته شود...!»

یعنی يك خونخوار، يك جنایتکار می‌آید اسلحه به دست می‌گیرد و آدم می‌کشد. زیرا دشمن می‌داند که نمی‌تواند فرضاً يك جوانی را که رفته رأی داده و به وی گفته‌اند که تقلب شده را مجبور کند اسلحه به دست بگیرد و آدم بکشد. ولی نیروی مزدور می‌آید و آن دختر خانم (ندا آقا سلطان) را می‌کشد بعد هم بر روی آن تبلیغ می‌کند. اما بعد از یکسال معلوم می‌شود که اصلاً نیروهای نظام هیچ کدام سلاح نداشتند که بخواهند بکشند و این برای مردم روشن می‌شود و مردم حقیقت را درک می‌کنند.»

به ادعاهای وی که یکی از جنایتکاران علیه بشریت است توجه کنید: «نیروهای نظام هیچ کدام سلاح نداشتند»، «يك خونخوار»، «يك جنایتکار»، «يك مزدور» می‌آید ندا آقا سلطان را می‌کشد و بعد هم غیب می‌شود. از آن مهم‌تر حقیقت برای مردم روشن شده و پی به توطئه‌ها برده‌اند.»

آیا ذره‌ای شرافت در کسانی که صدها فیلم و گزارش خبری پخش شده را انکار می‌کنند، وجود دارد؟ آیا خیلی سخت است کسی حدس بزند چنین جنایتکارانی در دهه‌ی ۶۰ در پشت دیوارهای اوین و در شعبه‌های بازجویی چه جنایاتی را مرتکب شده‌اند و چه اتهامات زشت و غیرواقعی را به مخالفان‌شان نسبت داده‌اند؟

شاید همچنان باشند افرادی که به خاطر خیره‌سری و یا اشتراک منافع و یا هر دلیل دیگر استدلال‌های من را نپذیرد و تصویر دیگرگونه‌ای از ماجرا به دست دهند اما برای درک شخصیت محمدعلی امانی بد نیست به ادعای دیگر او توجه کنیم. او در ارتباط با آتش سوزی سینما رکس آبادان می‌گوید:

«من در همین جا يك خاطره بگویم، اگر یادتان باشد در جریان پیروزی انقلاب ساواک سینما رکس آبادان را در سال ۵۶ آتش زد و بعد از یکسال فیلمی ساختند و در آن فیلم سعی کردند بگویند که نیروهای جوان انقلابی این کار را انجام داده‌اند! آنقدر رسوا بود که وقتی مردم در سینماهای تهران این فیلم را می‌دیدند، همه هو می‌کردند. يك مدت ساواک سعی کرد کسانی که هو می‌کنند را دستگیر کند اما چراغ‌های خاموش سینما و اینکه این حرکت تقریباً از سوی همه بینندگان صورت می‌گرفت این تصمیم ساواک را غیرممکن ساخت تا جایی که رژیم تصمیم گرفت دیگر این فیلم را اکران نکند.»

قائم‌مقام حزب مؤتلفه‌ی اسلامی مدعی است که سینما رکس آبادان را ساواک در سال ۵۶ آتش زد. آیا کسی شکی دارد که سینما رکس آبادان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ توسط وابستگان به روحانیت و کسانی که بعدها قدرت را در دست گرفتند آتش زده شد و پس از پیروزی انقلاب دستگاه قضایی رژیم و به ویژه موسوی تبریزی همه‌ی تلاش‌شان را به خرج دادند تا با قتل شاهدان و مطلعان این فاجعه مسئولیت خودشان پنهان بماند.

ادعای بعدی او خنده دار است؛ وی با اعتماد به نفس عجیبی می‌گوید ساواک یک سال بعد از آتش زدن سینما رکس آبادان فیلمی را تهیه کرد و در سینماهای تهران به نمایش گذاشت که بگوید «نیروهای جوان انقلابی این کار را انجام داده‌اند»

آیا کسی شک دارد کمتر از شش ماه بعد از آتش‌سوزی سینما رکس آبادان، رژیم سلطنتی سقوط کرد؟ آیا محمدعلی امانی حساب و کتاب هم بلد نیست؟ یک حزب تا کجا بایستی مفلوک و درمانده باشد که چنین پدیده‌ای قائم مقام دبیرکل‌اش باشد. و جامعه‌ی روحانیت تا کجا بایستی به افلاس و درماندگی کشیده شده باشد که چنین نادره‌ای مسئول کمیته‌ی انتخاباتش باشد.

ادعای دیگر او، شخصیت ناب این «سرباز اسلام و امام خمینی و امام خامنه‌ای» را می‌رساند که مدعی است:

«وقتی مردم در سینماهای تهران این فیلم را می‌دیدند، همه هو می‌کردند.»

مردم فیلمی را که تهیه نشده و به نمایش گذاشته نشده، چگونه در سینماهای تهران دیده و «همه هو می‌کردند»؟

قسمت بعدی سناریو می‌هچ تر است. او که در هیئت «هیچکاک» حضرت امام ظاهر شده، مدعی است «ساواک هم تلاش می‌کرد هو کنندگان را دستگیر کند اما چراغ‌های خاموش سینما» و واکنش همگانی بینندگان این اجازه را نمی‌داد. عاقبت هم ساواک مجبور می‌شود که دیگر این فیلم را اکران نکند.

آنچه محمدعلی امانی به دروغ به ساواک نسبت می‌دهد دقیقاً سناریویی است که این جانیان در فیلم‌های به اصطلاح مستند تهیه شده توسط دستگاه اطلاعاتی در مورد قتل ندا آقا سلطان پیش بردند. و سپس در فیلم سینمایی «قلاده‌های طلا» سعی کردند جنبش مردمی ۸۸ و سرکوب خونین آن از سوی نیروهای نظامی و امنیتی و چماقدار را واژگونه جلوه دهند. اتفاقاً همان مردم اندکی هم که به تماشای این فیلم رفتند در خلال تماشای فیلم و بعدها در رسانه‌ها و هنگام معرفی فیلم اعتراض خود را نشان داده و به هو کردن دست‌اندرکاران فیلم مبادرت کردند. امانی در همین گفتگو به موضوع فیلم «قلاده‌های طلا» و «تدبیر هوشمندانه مقام معظم رهبری» هم اشاره می‌کند.

ادعای دیگر او، گوبلز را نیز شرمنده می‌کند. او در مورد فرزندان محمدی گیلانی می‌گوید: «ایشان سه فرزند پسر و شش دختر داشت. یکی از پسران در سن سه چهار سالگی فوت می‌کند. قبل از انقلاب آیت‌الله محمدی گیلانی با پول خودش دو آپارتمان در تهران برای دو پسرش خریده بود. اینها رفتند و وابسته به سازمان منافقین شدند، یکی از آنها در درگیری کشته شد و حکم اعدام دیگری را هم خود آیت‌الله محمدی گیلانی غیابی صادر کرد. به دلیل این که حکم کلیه نیروهای تشکیلاتی که حرکت مسلحانه علیه نظام اسلامی را قبول داشتند و به خاطر آن مبارزه می‌کردند، اعدام و اموالشان مصادره بود، آن مرحوم گفتند اموال دو فرزندم هم مصادره است. با این که خودشان برای آنها خریده بودند و مال خود آیت‌الله محمدی گیلانی بود و در واقع به فرزندانشان هبه و هدیه کرده بودند. ... حکم توقیف اموال برای فرزندانشان (هم فرزند کشته شده و هم فرزند فراری) اجرا شد.»

<http://www.defapress.ir/Fa/News/23465>

فرزندی که امانی مدعی است در «سن سه چهارسالگی فوت می‌کند» جعفر نام داشت و فرزند ارشد محمدی گیلانی بود که در سال ۵۸ در حادثه رانندگی به همراه همسرش جان باخت و در قبرستان شیخان قم دفن شد.

محمد علی امانی در سال‌های اخیر علاوه بر تجارت در بازار و بهره‌برداری از خوان نعمت نظام در کار «محصولات غذایی و آشامیدنی» نیز بوده است. آدرس دفتر گروه صنعتی، و فروشگاه وی در جاده‌ی قدیم قم بعد از کهریزک مهدی‌آباد، املاک ش ۵۸ و ۱۰۲ با شماره تلفن ۵۲۰۱۲۵۷ است.

<http://www.shoma-weekly.ir/fa/news/372>

یوسف فروتن زمستان ۶۳ تا ۶۴



Photo: Masoud Saki

Fars News Agency

یوسف فروتن

پس از برکناری لاجوردی و تیم همراه او، محمدعلی امانی هم مجبور به کناره‌گیری شد و یوسف فروتن یکی از بنیانگذاران سپاه پاسداران به ریاست زندان اوین و زندان‌های تحت نظر دادستانی انقلاب اسلامی مرکز رسید. از آنجایی که داوود بیات با نام مستعار میثم پیشتر به ریاست زندان قزلحصار رسیده بود وی اداره‌ی دو زندان اوین و گوهردشت را به عهده گرفت. چیزی نگذشت که او به خاطر مسئولیت‌هایی که در سپاه پاسداران داشت کناره‌گیری کرد و فکور به ریاست اوین رسید. او در دوران ریاست خود بر اوین برخوردی با زندانیان نداشت و عملاً خود را درگیر مسائل زندان نمی‌کرد.

یوسف فروتن متولد ۱۳۲۳ اصالتاً از اهالی دهستان اوره در چهارمحال بختیاری است. وی پیش از انقلاب و در دهه‌ی ۴۰ شمسی برای ادامه تحصیل ابتدا به سوئد و سپس به آلمان فدرال سفر کرد و به همکاری با مرکز اسلامی هامبورگ به ریاست بهشتی پرداخت و به عضویت اتحادیه انجمن‌های اسلامی اروپا راه یافت. وی پس از مدتی به عنوان مسئول فرهنگی انجمن اسلامی هامبورگ انتخاب شد. فروتن همچنین مدتی مسئولیت انجمن‌های اسلامی شمال اروپا را به عهده داشت. وی در سال ۱۳۵۶ به کشور بازگشت و به عضویت ستاد استقبال از خمینی درآمد. قطعنامه‌ی راهپیمایی در میدان آزادی را نیز وی خواند. فروتن پس از پیروزی انقلاب ابتدا معاون آموزش و دستیار محمدرضا مهدوی کنی در کمیته‌های انقلاب اسلامی شد. وی که عضو گروه فلاح یکی از هفت گروه تشکیل دهنده‌ی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود، در بهار ۱۳۵۸ به توصیه‌ی بهشتی به عضویت شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. وی علاوه بر آن که ریاست ستاد مرکزی سپاه را به عهده داشت، سخنگو و مسئول روابط عمومی و انتشارات کل این ارگان هم بود و آرم سپاه زیر نظر وی تهیه شد.

وی یکی از کاندیداهای تصدی وزارت در هنگام ریاست جمهوری رجایی بود. خودش می‌گوید: «آقای رجایی وقتی رئیس جمهور شدند از من خواستند دو مسئولیت در کابینه‌شان بگیرم، اول اینکه وزیر کشاورزی شوم و دوم اینکه مدیر بخش صنایع ملی باشم. راستش در هر دو مورد تنم لرزید چون خودم را خیلی کوچکتر از این دو مسئولیت می‌دانستم. اما او با صراحت گفت: نه من تو را می‌شناسم و مدیریت تو را می‌خواهم.»

فروتن در اواخر سال ۱۳۵۹ فرماندهی سپاه استان لرستان و سپس فرماندهی سپاه منطقه ۲ (اصفهان، یزد و چهارمحال بختیاری) را عهده‌دار شد. وی سپس به دلایل نامعلومی به تهران فراخوانده شده بود و به فرماندهی امنیت و حفاظت از خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری رسید که به نوعی تنزل رتبه و مقام بود. در اواخر سال ۱۳۶۳ به ریاست زندان‌های اوین و گوهردشت رسید.

وی همچنین در اواخر سال ۱۳۵۹ به همراه حسین شریعتمداری به دعوت اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و برای شرکت در نشست سالانه این اتحادیه به آلمان سفر کرد.



ردیف جلو از چپ فروتن، خامنه‌ای و ...

مادر و برادر بزرگ فروتن، به همراه ده نفر از اعضای خانواده‌اش از جمله برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش در اثر اصابت موشک عراق در سال ۱۳۶۵ کشته شدند. نکته‌ی حیرت‌انگیز آن که فروتن با آن که نظامی است و می‌داند اعضای خانواده‌اش با موشک «اسکاد پی» روسی کشته شدند و تهران و دیگر شهرهای ایران توسط میگ‌های روسی بمباران می‌شدند و کلیه‌ی سلاح‌های عراق روسی بودند، با وقاحت و بی‌شرمی می‌گویند آنها «در اثر اصابت یکی از موشک‌های اهدایی آمریکا به صدام در تهران» کشته شدند.

<http://damavandnameh.ir/showT.aspx?Lang=F&ID=735F5D40515E49765E59>

فروتن بین سال‌های ۶۴ تا ۶۷ به بخش اقتصادی نیروهای مسلح منتقل شده و مسئولیت نظامی نداشت. وی ابتدا به عضویت هیئت مدیره سازمان اتکا که مجموعه فروشگاه‌های زنجیره‌ای نیروهای مسلح را زیر پوشش خود داشت درآمد و سپس معاونت مدیرعامل این سازمان را به عهده گرفت. مدتی نیز رئیس هیئت مدیره کارخانجات قند اتکا و مدیر کارخانجات فخر ایران (نساجی) شد.

وی در سال ۶۸ به وزارت دفاع منتقل شد و معاونت نظارت و ارزیابی آن را عهده داشت. وی در دوره‌های بعد نیز مشاور وزیر دفاع بود. وی در سال ۱۳۸۷ بازنشسته شد و در حال حاضر مشاور مدیر عامل بنیاد تعاون سپاه است.

۶۴ تا ۶۵ اکبر کبیری آرانی (فکور)

در سال ۱۳۶۴ اکبر کبیری آرانی با نام مستعار فکور به ریاست اوین رسید.



فکور رئیس زندان اوین در کنار احسان طبری در گفتگو با خبرنگاران خارجی - ۱۳۶۴

اکبر کبیری آرانی معروف به اکبر کبابی متولد سال ۱۳۳۷ است. در سال ۶۰ خانه‌ی آنها در محله اتابک تهران، خیابان ۱۵ متری نفیس، کوچه اسلامی بود. چون پدرش سرکوچه اسلامی، کبابی داشت اکبر هم معروف شده بود

به «اکبر کبایی». پدرش به شیخ کبایی معروف بود و همه اهل محل آنها را به این نام می‌شناختند. خانواده‌ی کبیری اصالتاً اصفهانی و هنگام صحبت دارای لهجه‌ی اصفهانی هستند.

اکبر در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی رفت و در دوران انقلاب، سرباز نیروی هوایی بود. او تا يك هفته مانده به پیروزی انقلاب ضد سلطنتی به خدمت خود ادامه داد و در آخرین روزهای حکومت سلطنتی فراری شد.

اکبر پس از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی در کمیته مسجد حسینی واقع در انتهای خیابان اتابک مشغول کار شد و با پاچه‌خواری، روابط صمیمانه‌ای با شجاعی روحانی مسجد حسینی که ریاست کمیته را نیز به عهده داشت برقرار کرد. در آن روزها اکبر تلاش می‌کرد با دلقک‌بازی و لودگی خودش را پیش این و آن جا بیاندازد.

حسین رحیمی گروهبان نیروی هوایی مسئولیت آموزش نظامی پاسداران کمیته مزبور را به عهده داشت و آنها را برای آموزش تیراندازی به کوه‌های افسریه و مسعودیه می‌برد.

اکبر کبیری پس از مدتی به کمیته منطقه ۱۰ تحت ریاست احمد علم‌الهدا منتقل شد. در آن دوران کمیته منطقه ۱۰ در میدان خراسان یکی از مراکز اصلی بسیج چماقداران و توطئه علیه گروه‌های سیاسی بود. عناصر این کمیته در حمله به کتابفروشی‌ها و مراکز و تجمعات گروه‌های سیاسی دست داشتند و تنها در یک مورد ده‌ها هزار نشریه مجاهد را به آتش کشیدند. در دهه‌ی سیاه ۶۰ بسیاری از بازجویان، شکنجه‌گران و پاسداران و اعضای گروه ضربت اوین از عناصر این کمیته بودند. اکبر کبیری سپس به همراه حسن پالاندوزان که در کمیته مسجد حسینی اتابک همکار بودند به کمیته مرکز انتقال یافت. حسن پالاندوزان در بخش اطلاعات و کبیری در گروه ضربت کمیته مرکز مشغول به کار شدند تا این که اکبر کبیری به اوین انتقال یافت.

اکبر کبیری به خاطر روحیه‌ی جنایتکارانه‌اش پله‌های ترقی را به سرعت طی کرد و یکی از بازجویان اصلی شعبه هفت اوین که در واقع کشتارگاه اوین در سال‌های اولیه دهه ۶۰ بود، شد. در این دوره بود که نام مستعار فکور را برای خود برگزید و از این پس با این نام شناخته شد.



فکور در جبهه‌های جنگ همراه با لاجوردی و قدیریان و

در آن سال‌ها، او یکی از بیرحم‌ترین و معروف‌ترین بازجویان شعبه‌ی هفت اوین بود. یادم می‌آید یک زندانی که در اثر شکنجه تمام بدنش در پلاستیک قرار داشت و از بوی عفونت شدید بدنش کسی نمی‌توانست نزدیکش شود متهم او بود. زندانی مزبور در اثر شکنجه مشاعرش را از دست داده بود. کنترل ادار و مدفوعش را هم نداشت ولی فکور دست از سرش بر نمی‌داشت.

در پاییز ۶۱ او و پیشوا دو نفر از بازجویانی بودند که برای بازجویی از زندانیان قدیمی به گوهردشت منتقل شدند. با راه اندازی زندان گوهردشت زندانیانی که بیش از یک سال از دستگیری‌شان می‌گذشت و هنوز به دادگاه نرفته بودند به گوهردشت منتقل شدند و در شعبه‌های ویژه‌ای که راه‌اندازی شده بودند مورد بازجویی قرار گرفتند.

فکور در سال ۶۴ در دوران به اصطلاح «اصلاحات» زندان و پس از برکناری لاجوردی و تغییر و تحولاتی که در سطح زندان انجام گرفت به ریاست اوین رسید. در این دوران بود که او با چند محافظ تردد می‌کرد.

در جریان کشتار ۶۷ نیز فکور در گوهردشت حضور داشت. در روز ۲۳ مرداد یکی از بچه‌ها وی را در حالی که از اتاق روبروی دادگاه بیرون می‌آمد نشانم داد و گفت او فکور است. من تا آن موقع او را به چهره ندیده بودم. فقط بارها از زندانیان و صف‌اش را شنیده بودم یا در شعبه بازجویی اسمش به گوشم خورده بود. الان هم تصویری از آن روز در ذهنم نیست. در اتاق روبروی دادگاه پرونده‌های زندانیانی که نزد هیئت می‌رفتند موجود بود و متصدیان امر از روی پرونده‌ها افرادی را که به دادگاه بایستی برده می‌شدند دسته بندی می‌کردند.

در دوره‌ی ریاست فکور بر اوین، مجتبی حلواپی عسگر به معاونت امنیتی و انتظامی زندان ارتقاء یافت و جنایات زیادی را مرتکب شد.

همچنین مصطفی رضانی که با وی در شعبه‌ی هفت اوین همکار بود ابتدا مسئول حفاظت و امنیت اوین را به عهده گرفت و سپس مسئول اموال دادستانی انقلاب اسلامی شد. مصطفی رضانی با اسم مستعار اسلامی در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ یکی از بیرجتم‌ترین و معروف‌ترین بازجویان اوین بود که اسم‌اش لریزه بر اندام زندانیان می‌انداخت.

عده‌ای به اشتباه برای سعید امامی که وی نیز از نام مستعار اسلامی استفاده می‌کرد سابقه‌ی بازجویی در دهه‌ی ۶۰ می‌تراشند که درست نیست. رمضان فتحی که به همراه عده‌ای از زندانیان شمالی زیر اعدام بود، تعریف می‌کرد در اواخر سال ۶۲ روزی اسلامی همه آن‌ها را به شعبه ۷ برده بود و ضمن رجزخوانی اجازه داده بود بدون چشم‌بند او را ببینند. وی می‌گفت اسلامی لباس خوش‌دوختی پوشیده بود و صورتش را با تیغ اصلاح کرده بود. او که تنها فرد زنده مانده از آن جمع بود، تاکید داشت محال بود اگر بیرون از زندان وی را می‌دیدم حدس می‌زدم او یکی از شقی‌ترین و معروف‌ترین بازجویان اوین است. گفته می‌شد اسلامی ابتدا یکی از مسئولان تدارکات کمیته انقلاب اسلامی بود که راهش به اوین و شعبه هفت باز شد. او در اواخر دهه‌ی ۶۰ مسئولیت گمرگ مهرآباد را به عهده گرفت و سپس در بنیاد تعاون سپاه مانند تعدادی دیگر از جانیان پست گرفت.

فکور، جدای از شکنجه‌گری، در تروریسم بین‌المللی نیز دست داشته است و نزد اینترپل دارای پرونده است. در جریان شهادت منوچهر گنجی دبیرکل سازمان درفش کاویانی در دادگاه میکونوس از جمله آمده است:

«... گنجی در مورد ترورهای دیگری که از آن‌ها مطلع بود هم شهادت داد. او گفت (در ۱۹۸۸ حداقل ۱۸ نفر از افراد سازمان ما (درفش کاویان) در ایران بازداشت شدند. سپس فردی به نام کبیری (از مسئولین زندان اوین) اظهار تمایل کرد که در مقابل دریافت پول ترتیب آزادی آنان را بدهد. بدین ترتیب ما پذیرفتیم در ترکیه که امکانات امنیتی داشتیم با او ملاقات کنیم. از طرف ما در ماه مه ۱۹۸۹ سرهنگ عطاالله بای احمدی به ترکیه رفت. از طرف کبیری تقاضای ملاقات در دبی شد. همچون بار گذشته او اصرار داشت من هم حضور داشته باشم. بای احمدی تنها به دبی رفت. او ساعت ۴:۵۰ وارد دبی شد و ساعت ۵ به هتل رسید. ساعت ۸:۵۰ جسدش را ماموران نظافت پیدا کردند ... کبیری در میان افراد ایرانی بود که ساعت ۱۱:۰۰ همان روز دوبی را به قصد ایران ترک کردند. عکس او را ماموران دوبی به سرگرد قلی‌زاده نشان دادند. او کبیری را شناسایی کرد. پس از بازگشت کبیری ۱۶ نفر آزاد شده مجدداً بازداشت و عده‌ای از آنان اعدام شدند. سرگرد قلی‌زاده را دو سال پس از این ملاقات در ترکیه ربودند، شکنجه کردند و کشتند. دو نفر به اتهام این قتل در ترکیه در زندان هستند.»

(هنوز در برلن قاضی هست، ترور و دادگاه میکونوس، پروژه ای از اسناد و پژوهش‌های ایران - برلین، مهران پاینده - عباس خداقلی - حمید نوذری، نشر نیما، آلمان، سال ۲۰۰۰ - صفحه‌ی ۱۴۶).

رضا گلپور یکی از کارمندان وزارت ارشاد و نزدیکان محافل اطلاعاتی و امنیتی رژیم ضمن تأیید شهادت گنجی خطاب به سیدمحمد خاتمی ریاست جمهوری وقت می‌نویسد:

«اکبر فکور با نام احتمالاً مستعار کبیری، مسئول عملیات کمیته مرکز و معاون عملیات ابراهیم رحمانی مسئول شعبه هفت دادستانی، عنصر عملیاتی، کوتاه قد، ورزیده، شجاع و کمی کچل، در سال ۶۴ مدت کوتاهی رئیس زندان اوین بود. با حمایت رحیم صفوی فرمانده کل سپاه از طریق سید احمد هوایی شرکتی به نام حفاظ گستر افق [مجرى طرح‌های حفاظتی از صنایع نفت و پتروشیمی] را اداره می‌کنند. عطاالله بای احمدی را در دبی در خردادماه ۱۳۶۸ به قتل رساند.»

آقای خاتمی هشیار باش، چشم‌های اطلاعاتی‌ات جانیان بین‌المللی‌اند. رضا گلپور چمرکوهی - پنجم خرداد ۱۳۸۴ - صفحه‌ی ۸۲



فکور و طبری در زندان اوین

پس از موفقیت در انجام این ترور اگر اشتباه نکنم فکور مدتی در حفاظت اطلاعات ارتش به کار گمارده شد و سپس به بازرسی نیروی انتظامی رفت. وی در دوران تحریم اقتصادی عراق، مدتی مسئول خرید قیر و نفت کوره عراق و همچنین قاچاق نفت این کشور بود و ثروت هنگفتی به جیب زد.

داوود بیات (میثم) ۶۵-۶۶

پس از برکناری حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار در تیرماه ۱۳۶۳، داوود بیات با نام مستعار «میثم» مسئولیت زندان قزلحصار را به عهده گرفت. در سال ۱۳۶۵ پس از تخلیه زندانیان سیاسی از زندان قزلحصار و تحویل آن به شهربانی کل کشور، میثم به ریاست زندان اوین رسید. او که معاون میرعمادی دادستان انقلاب اسلامی شیراز بود پس از انتخاب وی به سمت دادستانی تهران به توصیه‌ی او مسئولیت زندان قزلحصار را به عهده گرفت. داوود بیات (میثم)، همسر یکی از زندانیان را که کارگر درمندی بود با خدعه و نیرنگ به ازدواج موقت خود در آورد. تلاش زن برای آن که به عقد دائم داوود بیات درآید ناکام ماند و او که درمانده شده بود به صورت وی اسید پاشید. داوود بیات که آسیب جدی دیده بود، برای ترمیم گوشت‌های اضافی صورتش مجبور به جراحی پلاستیک شد. میثم که از دوران او در زندان قزلحصار با اصلاحات زیادی توأم شد و بسیاری از فشارها از روی زندانیان برداشته شد و امکانات زیادی در مقایسه با دوران لاجوردی در اختیار زندانیان قرار داده شد، در بد و رود به اوین با حرکت‌های اعتراضی زندانیان اعم از اعتصاب غذا و تحریم‌های گوناگون روبرو شد. سیاست‌های او برای مقابله با موج اعتراضی موفقیت‌آمیز نبود و به همین دلیل در سال ۱۳۶۶ مجبور به کناره‌گیری شد و به کار در زمینه‌ی تجارت و صادرات و واردات پرداخت. او یکی از اصلاخ مثلث «داوود» در اداره‌ی زندان‌ها بود. داوود رحمانی، داوود لشکری، داوود بیات.

سیدحسین مرتضوی زنجانی ۶۶-۶۷



حجت‌الاسلام سیدحسین مرتضوی متولد زنجان، کار خود در زندان را با اداره‌ی بخش فرهنگی زندان اوین در دوران لاجوردی و سیاه‌ترین روزهای رژیم در دهه‌ی ۶۰ شروع کرد و سپس در سال ۶۴ بعد از تغییر و تحولاتی که در زندان‌ها تحت عنوان «اصلاحات» صورت گرفت به عنوان یکی از پیروان آیت‌الله منتظری و ظاهراً منتقد خط قبلی اداره‌ی زندان‌ها، به ریاست زندان گوهردشت رسید.

از آنجایی که تا سال ۶۴ به جز دو بند، بقیه بندهای گوهردشت به شکل سلول‌های انفرادی اداره می‌شدند و این زندان بیشتر جنبه تنبیهی داشت از ظرفیت‌های آن به درستی استفاده نمی‌شد.

مرتضوی در اولین اقدام پس از تصدی ریاست زندان گوهردشت به منظور استفاده از نیروی کار بسیار ارزان زندانیان توپ، عادی و منفعل، کارگاه‌های نجاری و خیاطی را در زندان راه‌اندازی کرد و واحدی را نیز با الگوبرداری از اوین تحت عنوان «جهاد» زندان برپا داشت تا همان دستمزد ناچیز را هم تحت این عنوان که کار «جهادی» کرده و ثوابش را در آخرت می‌برند به زندانیان نپردازد.

برای انجام کارهای خدماتی زندان (اعم از نظافت زندان، کار در آشپزخانه، نانوبپی، فروشگاه، حمل و نقل غذا، چای، زباله و ...) نیز تعدادی از زندانیان افغانی عادی را به گوهردشت گسیل داشت تا از آن‌ها بیگاری بکشند.

همچنین تا پیش از سال ۶۴ با توجه به وجه غالب زندان که انفرادی بود، بخش فرهنگی زندان هم فعال نبود. مرتضوی در این رابطه نیز دست به مانورهای زیادی زد و به منظور وارونه نشان دادن شرایط خفقان آور گوهردشت برای ایجاد انگیزه در میان توابعین، ضمن برپایی نمایشگاه در زندان، توابعین و کسانی را که در کارگاه‌های زندان مشغول کار بودند به دفعات به گردش‌های تفریحی و شرکت در مراسم عزاداری و نماز مساجد کرج و گوهردشت برد.



مرتضوی و فرزندان

در همین دوران بود که وی حجت‌الاسلام علی انگچی (۱) را که از مسئولان فرهنگی زندان اوین بود به عنوان یک پیروخط اصیل «امام» به سمت مسئول بخش فرهنگی و آموزش زندان گوهردشت برگزید.

آن‌ها مدعی بودند که قبلی‌ها، «خط امام» و «اسلام راستین» را در زندان اجرا نمی‌کردند. البته به خاطر افتضاحاتی که در زندان‌ها به بار آورده بودند از اعضای شورای عالی قضایی گرفته تا مسئولان وزارت اطلاعات هیچ‌کدام مسئولیت اعمال قبلی را به عهده نگرفته و خود را تافته جدا بافته معرفی می‌کردند.

اما پس از مدتی آب این دو در یک جوی نرفت و در سال ۶۵ مرتضوی با انحلال بخش فرهنگی، انگچی را برکنار کرد و مظفر الوندی را که یکی از پاسداران جنایتکار قزلحصار و اوین بود به عنوان مسئول جدید بخش فرهنگی برگزید. الوندی بعدها نیز معاونت لاجوردی را به عهده گرفت و سپس در دولت احمدی‌نژاد کاندید استانداری بود. وی همچنین به همکاری با پورمحمدی در وزارت دادگستری پرداخت.

لازم به ذکر است که بخش فرهنگی و اقدامات «آموزشی» آن تنها توابعین و افرادی را که در کارگاه‌های زندان کار می‌کردند دربرمی‌گرفت و زندانیان مقاوم به هیچ روی تمایلی به شرکت در این گونه نمایش‌ها و باصطلاح «آموزش»‌ها نداشتند.



یک عکس هنری از مرتضوی

مرتضوی با قبول پست ریاست زندان گوهردشت، مسئولیت سرکوب در زندان را نیز به عهده گرفت و در مواردی شخصاً به بازجویی از افراد می‌پرداخت.

وی در اولین برخوردی که با زندانیان قدیمی گوهردشت در سال ۶۴ داشت در پاسخ به درخواست‌های اولیه زندانیانی که متجاوز از ۲ سال بدون کوچکترین امکانی در سلول انفرادی بسر برده بودند و خواهان برخورداری از فروشگاه، وسایل خنک‌کننده، بازکردن در سلول‌های بند و ... بودند، در حالی که از کوره در رفته و از خشم می‌لرزید و آتش به آتش سیگار روشن می‌کرد، گفت: «از نظر ما، شما به عنوان زندانیان منافق دارای هیچ حق و حقوقی نیستید. بر عهده مسئولین زندان است که تشخیص دهند زندانی در کجا و چگونه زندگی کند و از چه امکاناتی برخوردار باشد. شما در حالی که ما درگیر مبارزه‌ای سخت و نفسگیر با آمریکا هستیم از پشت به ما خنجر زدید و حالا و دو قورت و نیم‌تان هم باقیست. در نظر داشته باشید که صبر مسئولین هم حدی دارد. مطمئن باشید در صورتی که روزی آمریکا به ما حمله کند اول شما را می‌کشیم بعد به جبهه‌های جنگ با آمریکا می‌رویم.»

مرتضوی دشمنی خاصی با جشن‌های ملی داشت و شادی و نشاط زندانیان را بر نمی‌تابید. در شب یلدا ۶۵ پاسداران او با یورش به بند ۲ گوهردشت بعد از ضرب و شتم شدید زندانیان یکی از اتاق‌ها، تعداد زیادی را به سلول انفرادی منتقل کردند.

در بهار ۶۶ در حالی که در بند ۲ مشغول برگزاری مراسم عید بودیم وی به همراه پاسداران به شیشه‌های حسینیّه بند که محل برگزاری جشن بود سنگ پرتاب کرده و فریاد می‌زد: «نخوان! منافق نخوان! مرگ بر منافق!»

در تابستان ۶۶ حمله پاسداران مرتضوی به بندهای مختلف گوهردشت و ضرب و شتم شدید زندانیان به جرم شرکت در ورزش دسته جمعی و انتقال زندانیان مضروب به «اتاق گاز» (۲) خسارات جانی زیادی به زندانیان وارد کرد. در این دوران بود که یک چشم محمدخدابنده‌لو در اثر ضربه‌ی کابل ناپینا شد و تعداد زیادی از زندانیان با دست و پا و دندان و دنده شکسته و آسیب دیده مواجه شدند.



در این دوران پاسداران با بهانه‌های واهی به بندهای مختلف زندان مراجعه کرده و به ضرب و شتم شدید زندانیان می‌پرداختند. نتیجه‌ی مستقیم این اعمال و جو به وجود آمده در زندان خودسوزی علی طاهرجویان و اعتصاب و تحریم غذا و هواخوری گسترده از سوی زندانیان در بندهای مختلف بود.

مرتضوی در پاییز ۶۶ پس از برخورد با زندانیان قدیمی گوهردشت که در دو «فرعی» تقسیم شده بودند دستور داد که ۲۰ نفر از آن‌ها را دو تا دو تا با دست بند به هم بسته و در آمبولانس آژیرکشان به اوین منتقل کنند. این عده بدون طی مرحله بازپرسی و بدون آن که کیفرخواستی برایشان تهیه شود طبق گزارشی که مرتضوی داده بود به اتهام ایجاد تشکیلات در زندان و فعالیت‌های منافقانه به دادگاه انقلاب برده شده و تهدید به اعدام شدند اما از صدور رأی خودداری شد.

در سال ۶۶ با افول ستاره‌ی اقبال میثم ریاست زندان اوین، به منظور بسط و توسعه سرکوب و مهار اعتراضات رو به گسترش زندانیان، مرتضوی به ریاست اوین رسید و برای مدت کوتاهی مسئولیت توأمان اوین و گوهردشت را به عهده گرفت. این مصادف با دورانی بود که شدیدترین سرکوب‌ها در گوهردشت و اوین جریان داشت و پس از مدتی وی به خاطر مشغله‌ی کاری زیاد مجبور شد که تنها به ریاست اوین اکتفا کند.

دورانی که مرتضوی مسئولیت زندان اوین را به عهده گرفت تبدیل به یکی از سیاه‌ترین دوره‌های زندان اوین شد و با توجه به قرائن موجود تصمیم‌گیری در ارتباط با تعیین تکلیف زندانیان سیاسی در همین دوران انجام گرفت. ضرب و شتم گسترده زندانیان توسط زندانبانان به بهانه‌های مختلف از یک طرف و اقدامات اعتراضی و اعتصاب غذای زندانیان و تحریم‌های صورت گرفته از سوی زندانیان برای مقابله با این جنایات، زندان را در وضعیت بحرانی عجیبی فرو برد که نتیجه‌ی آن کشتار وسیع زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ بود.

در اردیبهشت ۶۷ به منظور جوسازی علیه زندانیان و گرفتن حکم و فتوای سرکوب، نمایشگاهی از وسایل دست ساز مکشوفه در زندان، مثل تیزی، پیچ‌گوشتی، سیخ، میخ، درفش، موغار، دمبل، میل باستانی و ... که تا آن موقع هیچ استفاده غیرمعمولی از آن‌ها در طول دوران زندان نشده بود تشکیل دادند و مقامات دستگاه قضایی را به دیدار از نمایشگاه مربوطه آوردند. به گفته‌ی حجت‌الاسلام ناصری (انصاری نجف‌آبادی) نماینده آیت‌الله منتظری در زندان‌ها مقامات زندان قصد داشتند با تشکیل این نمایشگاه به مسئولان قوه قضاییه بقبولاند که زندانیان در صدد اعمال خطرناکی برآمده‌اند و عنقریب احتمال شورش و ... در زندان می‌رود. بنا به گفته نماینده آیت‌الله منتظری، مسئولان زندان با این اقدام‌شان در صدد طراحی توطئه علیه جان زندانیان بودند.

در بهار ۶۷ مرتضوی در سومین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی از زنجان نامزد شد اما رأی لازم برای ورود به مجلس را نیاورد.

وی با آغاز عملیات «فروغ جاویدان» از سوی مجاهدین، همراه با بخشی از پاسداران اوین برای مقابله با نیروهای مجاهد به منطقه‌ی مرزی رفت و در اولین روزهای کشتار ۶۷ در خلال سخنرانی و رجزخوانی که در حسینیه اوین برای زندانیانی که در سال‌های ۲ و ۴ آموزشگاه اوین مشغول کار بودند کرد گفت: من هم‌اکنون از منطقه عملیاتی «مرصاد» برمی‌گردم و به شما بشارت می‌دهم که از کشته‌ها پشته ساخته‌ایم.

وی در دوران کشتار ۶۷ به عنوان رئیس زندان اوین جزو کسانی بود که در برخی از جلساتی که هیئت ویژه منتخب خمینی برای کشتار زندانیان تشکیل می‌داد شرکت می‌جستند و با فضا سازی علیه زندانی تلاش می‌کردند هیئت را متقاعد به صدور حکم اعدام بیشتری کنند.

مرتضوی بسته به موقعیت مانند سید ابراهیم رئیسی معاون دادستان وقت، گاه لباس آخوندی می‌پوشید و گاه با لباس شخصی حاضر می‌شد. او پس از کشتار ۶۷ در حالی که لباس نظامی پوست پلنگی به تن داشت و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و روی در بند، رنگ گرفته بود با دیدن امیر انتظام رو به او کرده و با تمسخر و لودگی گفت: تو هنوز زنده هستی؟ دادگاهی نشدی؟ امیر انتظام هم در پاسخ گستاخی او گفت: کسی که بایستی دادگاهی شود تو و رؤسایت هستید که به زودی این امر تحقق خواهد یافت.

مرتضوی پس از پایان کشتار ۶۷ به همراه مجتبی حلوایی عسگر که سالها معاونت انتظامی و امنیتی اوین را به عهده داشت از مسئولیت زندان اوین کنار گذاشته شدند.

وی پس از خروج از اوین در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به ریاست محمدعلی زم مشغول خدمت به نظام شد! و پس از برکناری زم از حوزه هنری، همراه او به معاونت فرهنگی اجتماعی شهرداری تهران رفت و در اداره فرهنگسراهای شهرداری تهران که در دوره کرباسچی ایجاد شده بود سهیم شد. تعمق در مسئولیت‌های مرتضوی به خوبی نشانگر تعریف و درک و فهم مسئولان نظام از «هنر»، «فرهنگ» و «تبلیغات اسلامی» و رابطه آن با «زندانبانی»، «شکنجه‌گری» و «میرغصبی» است.

مرتضوی در انتخابات مجلس ششم و هفتم هم از زنجان کاندیدا شد. اما اقبالی نیافت. وی که پس از «دو خرداد» مانند بسیاری از جلاان و شکنجه‌گران و ناقضان حقوق بشر به جلد «اصلاح‌طلبی» فرو رفته بود صلاحیت‌اش برای شرکت در انتخابات مجلس هفتم توسط شورای نگهبان و رقبای نمک‌نشناس رد شد اما با حکم حکومتی خامنه‌ای دوباره در شمار کاندیداها قرار گرفت. در فاصله‌ی رد صلاحیت اول و همزمان با تحصن نمایندگان مجلس ششم تا صدور حکم خامنه‌ای، مرتضوی نیز یک روز در سالن استانداری زنجان بدون لباس آخوندی تحصن کرد و بعد از آن تاریخ بیشتر اوقات در شهر با لباس شخصی ظاهر می‌شد.

مرتضوی به عنوان کسی که در به دارآویختن هزاران انسان مشارکت مستقیم داشته در پیامی که به مناسبت حصر میرحسین موسوی داده می‌گوید:

«به نام خالق خوبی‌ها

سید مظلوم تولدت در اسارت مبارک باد.

به گفته‌ی دوست در بندم، کوه با اولین سنگ ساخته می‌شود و انسان با اولین درد. کم نگاهان فتنه‌ها انگیختند/ بنده حق را به دار آویختن/ آشکارا بر تو نهان وجود، بازگو آخر گناه تو چه بود؟ سید مطمئن باش دریای ساکت ملت در انتظار لحظه‌ی تاریخی و سرنوشت ساز خود قرار گرفته و لحظه‌ی رهایی انسان‌های در بند نزدیک است و جوانان آزادیت را با رهایی خود از بند ستم‌های بی شمار با سکوت‌هایشان در دل‌های آگاه و آشنای خود فریاد می‌زنند و تا شکسته شدن دیوار اسارت از پای نخواهند نشست.

آن‌هایی که تو را در بند کشیدند خود را ذلیل آینده و تاریخ کردند و قسم به بزرگی، استقامت و صبر، که تو خود گفنی قطره‌ای از اقیانوس بیکران مردم هستی و این اقیانوس بیکران این روزها نا آرام است و می‌خروشد و مظلومانه تولدت را در اسارت تبریک می‌گوید. سید حسین مرتضوی زنجانی»

<http://www.emruznews.com/2011/02/post-5907.php>

در حیرتم با چه رویی از «به دار آویختن بنده حق» می‌گوید و به شعر شاملو دستبرد می‌زند.

او هم اکنون دارای دو شرکت تبلیغاتی در تهران و زنجان است و در انتخابات ریاست جمهوری در هیئت «سبز» ظاهر شد و به حمایت از میرحسین موسوی پرداخت.

شرکت تبلیغاتی پیام رسان در تهران: خیابان سهروردی جنوبی- روبروی بانک کشاورزی- ساختمان ۲۲۱- واحد ۳ واقع است. شماره تلفن‌های شرکت عبارتند از: ۸۸۴۳۷۲۵۵ و ۸۸۴۴۸۹۰۵-۶

شرکت تبلیغاتی دیگر او به نام اندیشه در شهر زنجان در آدرس زیر قرار دارد. چهارراه سعدی - شماره ۷ - طبقه اول. شماره تلفن: ۳۲۲۱۷۲۷

۶۷ تا ۶۸ سردار یوسف فروتن



سردار یوسف فروتن

پس از برکناری مرتضوی در مهرماه ۱۳۶۷، در حالی که رژیم از کشتار زندانیان سیاسی به تازگی بیرون آمده بود، فروتن دوباره به ریاست زندان‌های اوین و گوهردشت انتخاب شد. در همان بدو انتخاب، وی از بند ما در گوهردشت دیدار کرد. ما در سالن ۱۳ گوهردشت بودیم و وی همراه با چند پاسدار ابتدا تا انتهای بندمان را بدون آن که با کسی صحبتی کند یا سؤالی بپرسد طی کرد. احتمالاً قصد داشتند حضور او را در زندان به نمایش بگذارند و یا تلویحاً رئیس جدید زندان را معرفی کنند.

در این دوران، حاج مهدی کربلایی و محمد حسین‌زاده مسئولیت آموزشگاه و بندها و مدیریت زندان اوین را به عهده داشتند و بیشتر کارهای جاری زندان از طریق آن‌ها حل و فصل می‌شد و موسی واعظی که با نام مستعار زمانی در زندان حضور می‌یافت برخورد با زندانیان را انجام می‌داد که بیشتر جنبه‌ی اطلاعاتی داشت.

پیشوا ۶۸ تا ۷۰

با انتخاب دوباره لاجوردی به عنوان رئیس سازمان زندان‌ها، او «پیشوا» رئیس شعبه ۱ اوین را به ریاست زندان انتخاب کرد. پیشوا به لحاظ اخلاقی به لاجوردی شبیه بود. همان خونسردی او را در جنایت داشت و در حقه‌بازی و دروغ‌گویی هم به لاجوردی پهلو می‌زد و همچون مرشدش معتقد بود که بایستی به کفار دروغ گفت. او در دیدار شیخ سعید شعبان رهبر جنبش توحید اسلامی طرابلس لبنان از زندان اوین در سال ۱۳۶۹ که جزو متحدان وقت رژیم محسوب می‌شد چنان دروغ‌هایی راجع به اتهام و پرونده‌ی یکی از زندانیان عادی گفت که طرف داشت از ترس قبض روح می‌شد. به گمانش او را بر اساس همان اتهامات محاکمه خواهند کرد.

پیشوا یکی از بازجویان من بود و بیرحمی را از حد می‌گذراند. به محض حضورم در شعبه‌ی ۱ اوین ضمن آن که کابل‌های مختلف را به دستم داد گفت: اینجا دمکراسی حاکم است، هرکابلی را که انتخاب کنی از همان برای زند استفاده می‌کنیم.

او همچنین دیگر بازجویان به اتاق شکنجه می‌گفت «سی سی یو» و تأکید داشت هرکس باطری‌اش تمام شود کابل آن را شارژ می‌کند. در سال‌های بعد او به کابل می‌گفت «قانون اساسی».

پس از آن که طباطبایی و کاردان، دو نفر از بازجویان قدیمی و کارکشته‌ی شعبه‌ی ۱ که قصد داشتند به صورت نفوذی به هواداران مجاهدین وصل شوند و تشکیلات موازی مجاهدین را راه بیان‌دازند توسط یکی از «توایینی» که با آن‌ها همکاری می‌کرد کشته شدند، او در شعبه ۱ قدرت بیشتری یافت و مسئولیت شبکه‌ی وصل به دادستانی را شخصاً به عهده گرفت. در این شبکه سعی می‌کردند با زندانیان آزاد شده و هواداران مجاهدین تماس گرفته و آن‌ها را تشویق به ارتباط با تشکیلات کنند. حبیب خیبری فوتبالیست تیم ملی و تعداد زیادی از وابستگان مجاهدین به این ترتیب در تور اطلاعاتی گرفتار شده و بدون آن که کاری انجام دهند دستگیر و به زیر شکنجه برده شدند.

سازمان مجاهدین در تبلیغات خود نام اصلی او را حسین ابراهیمی اعلام داشته و اطلاعات زیر را در مورد او داده است که میزان وثوق آن مشخص نیست. در بسیاری موارد این سازمان اطلاعات نادرستی را در ارتباط با جانین مطرح کرده است.

«حسین ابراهیمی از بازاربان نزدیک به باند عسگر اولادی و شفیق و لاجوردی و قبل از انقلاب در بازار تهران به کار خرید و فروش آهن مشغول بود. بعد از پیروزی انقلاب جزو دار و دسته لاجوردی بود و از سال ۶۰ در اوین به بازجویی و شکنجه در اوین پرداخت. برادر او به نام علی ابراهیمی نیز با نام مستعار "عابدی" از شکنجه‌گران اوین بود. پیشوا در طول بازجویی و ریاست خود خط نفوذ در مجاهدین را با انواع ترندها ادامه داد.»

در مورد مشخصات ظاهری پیشوا در تبلیغات مجاهدین می‌خوانیم: «قد ۱۷۳، صورت کشیده و گندمگون با موهای مشکی که در جلو سر و شقیقه‌ها ریخته است، وی همیشه دارای ته‌ریش است». در بخش دیگری از این اطلاعیه پیشوا این گونه معرفی شده است: «محل زندگی مزدور جنایتکار حسین ابراهیمی با نام مستعار پیشوا حوالی میدان راه‌آهن است و معمولاً صبح‌ها حدود ساعت ۹ و بعد از ظهرها حدود ساعت ۳ و ۴ به خانه یوسف‌آباد سرکشی می‌کند. وی برای تردهای خود از يك تاکسی با شماره ۳۲۹۶۵- تهران ۱۱ استفاده می‌کند و از اوایل سال ۶۵ در محلی در نزدیکی خیابان پاسداران با شماره تلفن ۲۳۰۴۴۷ کار می‌کرده است.»

قد او از من که دارای قد ۱۷۰ هستم کوتاه‌تر بود. موهایش هم تا حدودی جوگندمی و کم پشت بود. ریش‌اش خیلی کم پشت بود و بیشتر به کوسه می‌رفت. در زمستان‌ها همیشه پالتو تن می‌کرد و دست بسیار محکمی داشت.

ایرج مصداقی ۳۰ آذر ۱۳۹۵

irajmesdaghi@gmail.com

www.irajmesdaghi.com

پانویس:

۱- نام اصلی وی علی افصحی و متولد سال ۱۳۳۹ است. وی در سال ۷۹ به جرم فعالیت در حوزه فیلم و سینما و نقدهای سینمایی که می‌نوشت در دادگاه ویژه روحانیت به زندان و خلع لباس محکوم شد. افصحی به عنوان منتقد سینمایی مدتی در نشریات دوم خرداد قلم می‌زد و دبیر بخش سینمایی هفته‌نامه «سینما ورزش» بود و کتاب‌های فرهنگ اصطلاحات سینمایی، سرگذشت سینمای ایران، گونه‌های سینمایی، تاریخ سینمای هند، سینمای هالیوود و شناخت سینما به قلم او انتشار یافت. وی پس از آن که از مسئولیت فرهنگی زندان کنار رفت، در روابط بین‌المللی شورای عالی قضایی و سپس بخشی سینمایی وزارت ارشاد مشغول به کار شد.

انگجی با دیدن فیلم‌های سینمایی که مصادره شده بود و انباری از آن در زندان اوین وجود داشت با هنر سینما آشنا شد و سپس در سال ۶۶ به عنوان استاد دانشگاه به تدریس سینما در دانشکده هنر پرداخت! این که افصحی چگونه می‌توانست آن همه شکنجه و جنایت و قساوت و بیرحمی را در اوین با چشم خود ببیند و در همان حال تلاش کند قربانیان این جنایات را به «راه راست» هدایت کند بر من پوشیده است.

۲- زندانیان را پس از ضرب و شتم بسیار با بدن‌هایی عرق کرده در انباری که هیچ پنجره و منفذی به بیرون نداشت می‌انداختند و با پتو زیر در را نیز می‌بستند تا از ورود اکسیژن و هوای تازه جلوگیری شود. بعد از چند ساعت به علت تعرق بالای بدن، و نبود اکسیژن، زندانیان به تنگی نفس و حال اغما می‌افتند. سپس زندانیان را از جلوی یک کولر بزرگ که در وسط سالن قرار داشت رد کرده و پاسداران با ضربات کابل و مشت و لگد به جان آن‌ها می‌افتادند.